



رمان : عشق به سبک من

نویسنده : فاطمه علی دوستی رمان فوریو

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (www.Roman4u.ir) ساخته شده است.

کانال تلگرام : @Roman4u

4u

Roman4u.ir

@Romankhone



ریمما :سوزان من میترسم بیخیال شو بیا برگردیم!؟

شمیم :سوزان خواهش میکنم بیا برگردیم هنوز دیر نشده؟ ☹️☹️☹️

___بچهها خواهشا تمومش کنید من باید برم

شمیم :لجباز ی دنده 🤔☹️

___اصلا نمیخوام بیاید خودم میرم

ریمما :حالا چه سریع بهش بر میخوره! بریم

به ساعت ماشین نگاه کردم ۱۲ شب بود

شمیم :اگه فقط ی درصد احتمال بدیم تو اون کلبه... تو.. اون کلبه عباس جنی باشه میدونی چه بلای سرمون میاد؟؟ میفهمی؟؟؟؟

ریمما :وایای خدا من آرزو دارم با ترس رو به من گفت :سوزان نکنه.. نکنه ما هم مثل اون چند نفر که اومدن اینجا ناپدید بشیم 🤔🤔🤔

___ن بچهها اینطوری نیست اروم تر گفتم جناب سرهنگ که گفت تو این کلبه به اسم جن کلی خلاف میکنن من باید برم به هر قیمتی که شده

شمیم :ما که اومدیم پس بریم

از داشبرد شوکریم و چاقو ضامن دارم با کلتیم رو برداشتم چاقو رو گذاشتم تو جورابم کلتیم گذاشتم تو پشت شلوارم شوکریم گذاشتم تو جیبم رو به

بچهها گفتم :آماده؟ دو تاشون با تکون دادن سر اعلام آمادگی کردن چراغ قوه رو برداشتم با بچهها از ماشین پیاده شدیم نفسم فوت کردم سوز

شدیدی میومد باسر به بچهها گفتم که پشت سرم بیان خودمم خیلی استرس داشتم اما ترسی نداشتم انقدر ماموریت رفته بودم که عادت کرده

بودم اما خب این یکی ریسکش بالا هس انقدر نقشه این اطراف این کلبه رو دیده بودم حفظ بودم در کلبه قفل بود پس رفتم سمت پنجره پشتی

بچه‌ها هم پشت سرم میومدن ضربان قلبم بالا بود با ی ضربه به پنجره باز شد با دست به بچه‌ها اشاره کردم که بیان. خودم زودتر رفتم همه جا

تاریک بود تاریک تاریک 😊

چراغ قوه رو روشن کردم

ی کلبه دوبلکس بود همه وسایل چوبی بود

شمیم: وای چقدر تاریکه!!

ریما: من میترسم بیا برگردیم 🙄

بچه‌ها 🤔🤔 میگم هیچی نیس اصلا مگه من گفتم بیاید خودتون خواستید پس حرف اضافه نزنید. ی نگاه کلی به خونه کردم صدای زوزه گرگ

با صدای جیرجیرک قاطی شده بود با کمک بچه‌ها طبقه پایین رو گشتیم حتی ی ذره خاک روی وسایل نبود پس کسی اینجا زندگی میکنه

شمیم: بیا دیدی چیزی نیست حالا بیا برگردیم

اما هنوز بالا رو نگشتم

ریما شمیم کلافه با هم گفتن: سوزان 🤔🤔🤔

ای بابا بچه‌ها من نمیتونم دست خالی از این کلبه برم من باید بفهمم حرفای مردم درسته که این کلبه جن داره یا تحقیقات ما که این جا قاچاق

میشه؟؟؟

بدون توجه به بچه‌ها اروم به سمت پله‌های چوبی رفتم با اجبار بچه‌ها هم دنبالم اومدن از پله‌ها رفتیم بالا استرس داشتم یا شایدم ترس وای

خدا خودت کمک کن به ی راهروی تنگ تاریک رسیدیم که فقط ی در توش بود اروم رفتم سمت در. در با صدای قیژی باز شد چراغ قوه رو

گذاشتم لبه کلاهم شوکرم برای احتیاط دستم گرفتم به اتاق نگاه کردم ی تخت چوبی ی نفره ی میز کوچیک چوبی کنارش بود ی کمد چوبی

اینطرف اتاق بود به بچه‌ها نگاه کردم طفلی‌ها از ترس میلرزیدن بی توجه به اونا اول رفتم سمت میز کشوش رو بیرون کشیدم چیزی نبود دریغ از ی کاغذ بیخیال میز شدم رفتم سمت کمد درشو باز کردم چیزی نبود ناامید داشتم درشو می بستم که دستم خورد به لبه کمد و پشتش باز شد ی تای ابروم رو بالا دادم ی لبخند فاتح زدم ی گاوصندوق قدیمی بود که باز کردنش خوراکنه با یکم اینور اونور کردن گاوصندوق با صدای تیکی باز شد

__ریما اون کوله رو بده من

ریما سریع کوله رو بهم داد منم هرچی تو گاوصندوق بود توی کوله خالی کردم بعد در گاوصندوق رو بستم در مخفیش هم بستم و در آخر در کمد هم بستم کوله رو دادم دست ریما خودم دوباره به اتاق نگاه کلی کردم خوشحال بودم که دست خالی بر نمیگردم سریع با بچه‌ها از پله‌ها اومدیم

پایین

__دیدید عباس جنی در کار نبود؟؟ 😊😊



شمیم :باشه بیا بریم

__ی لحظه صبر کن بعد صدام رو صاف کردم بلند گفتم :آهای آقای عباس جنی کجا هستید؟؟ بیاید دیگه

ریما ؛چی کار میکنی مگه دیونه شدی چرا صدات میکنی ؟؟

__؛نخیر من باید ثابت کنم اینجا جن نداره دوباره گفتم هویییییییی عباس جون کجایی بیا دیگه همون موقع ی چیزی از رو پام رد شد پایین

نگاه کردم سوسک بود من از سوسک بدم میاد برای همین جیغ زدم ریما شمیم که فکر کردن عباس جنی رو دیدم اونا هم جیغ زدن بالا پایین

میپریدم که ی وقت به پام سوسک نباشه تو اون شرایط صدای پاشنیدم با سایه ی نفر روی دیوار ترسیده بودم برای همین به سمت پنجره

دویدم بچه‌ها هم به تبعید از من هم میدویدن هم جیغ میزدن هم اشک میریختن بچه‌ها رو جلوتر سریع فرستادم بیرون منم داشتم میرفتم که

یهو یکی از پشت سر کتفم رو کشید

داشتیم سگته میکرده نمیدونستم چی کار کنم که یهو مغزم فعال شد شوکرم رو روی دستش گذاشتم با گفت آخ دستشو برداشت منم از فرصت

استفاده کردم رفتم بیرون میدویدیم سمت ماشین قفل ماشین رو زدم سوار شدیم استارت زدم روشن نشد دوباره زدم روشن نشد از آینه بغل

نگاه کردم یکی داشت به سمتمون میدوید ریما با گریه گفت: روشن کن دیگه الان میاد دوباره استارت زدم وای داشت میرسید با داد گفتم

د روشن شو لعنتی که یهو ماشین روشن شد گاز رو گرفتم رفتم وقتی رسیدیم به جاده خیالم راحت شده بود اما شمیم ریما همش پشت سرشون

نگاه میکردن که ی وقت کسی دنبالمون نباشه اما خدایی چه ترسناک بود تو اون سرمای زمستون عرق کرده بودم به سمت خونه ی که کرایه

کرده بودیم رفتیم

__ فردا اول وقت برمیکردیم تهران

شمیم ریما حرفم رو تایید کردن بعد یکم رانندگی رسیدیم ماشین رو پارک کردم سریع پیاده شدیم شمیم در خونه رو باز کرد رفتیم تو همه ی

طرف افتادن کوله رو از ریما گرفتم درشو باز کردم روی زمین خالیش کردم ی عالمه پاکت بود یکیشون باز کردن قرارداد ی ۵۰۰ کیلو کرارک از



ترکیه به ایران ☺️🇮🇷

وای خدای من اون یکی باز کردم قرار دادتحویل ۱۰۰ نفرآدم به فرانسه وای خدا جون اینا چه جور ادمایی هستند به پایین قراردادها نگاه کردم

پای هر قرار دادی ارسالن شایان بود پوفی کشیدم همه کاغذا رو گذاشتم تو کوله زیپشو کشیدم به بچهها نگاه کردم روی مبل همین جوری

خوابشون برده بود رده های اشک روی صورتاشون بود من چقدر ظالمم اگه ی بالای سرشون میومد من هیچ وقت خودمو نمی بخشید. رفتم از

اتاق دوتا پتو اوردم انداختم روشن الهی چه ناز خوابیدن به ساعت نگاه کردم وای ساعت ۳ بود سریع رفتم لباسم رو با ی بلیز شلوار عوض

کردم بعد رفتم مسواک زدم بعد بدون انجام دادن هیچ کاری رفتم خوابیدم

با صدای قوقول قوقول خروس همسایه از خواب بیدار شدم

___ عهه مردم یکم درک ندارن با این خروساشون بی حوصله بلند شدم رفتم دست صورتم شستم بچه‌ها هنوز خواب بودن سماور زدم بالا

همونجور که رختخوابم رو جمع میکردم بچه‌ها رو صدا کردم

___ ریما!!! شمیم بلند شید انگار نه انگار رختخوابم گذاشتم اونطرف موهای بلندم رو بالا سرم بستم دوباره صداشون کردم ن اینا انگار نمیخوان

بلند بشن رفتم بالا سرشون ___ ریما!!! بلند شید دیگه

شمیم: بذار بخوابیم عهه

___ باشه بخوابید، رفتم تو اشپزخونه دوتا دیوان آب خنک اوردم بالا سرشون

___ بلند نمیشید؟؟؟؟

دوتای گفتن: نوچ

___ پس خودتون خواستید بعد ی لیوان روی صورت ریما ی لیوان رو صورت شمیم خالی کردم که بیهو دوتای مثل فنر از جا پریدن سردرگوم منو

نگاه میکردن منم ریسه میرفتم از خنده تازه مغزشون فعال شد دوتای هجوم آوردن سمتم شروع کردن به قلقلک دادن داشتیم میترکیدم از خنده

والی...ول..ولم..کنی..کنید... از خنده نمیتونستم درست حرف بزنم شمیم رو به ریما گفت: ولش کنیم؟؟

ریما: ولش کنیم که علافا رو میخوره!!

شمیم رو به من گفت: راست میگه علافا رو میخوری؟؟

___ وای ترو.. خدا.. بچه‌ها.. ن نمیخورم.. ولم کنید 🙄

شمیم: قول دادی ها!

___ باشه.. قول قول

__راست میگی دیگه کاری نکردی!

شمیم:عجب روی داره

__باشه حالا مرسی زحمت کشید حالا برید کار دارم دوتای پیاده شدن

شمیم:بای ماموریت خوبی بود

ریمما:بای برو بذار باد بیاد

__بای عشقم بعد بدون این که اجازه بدم حرف بزنی گازشو گرفتم رفتم سمت خونه

صدای مایلیم از داشبرد میومد برداشتم ا دایه سریع تماس رو برقرار کردم

__سالااااام دایی جونم

دایی خیلی رسمی جووری که انگار کسی کنارشه گفت:سلام ستوان کجاید؟

منم مثل خودش گفتم:من دارم میرم خونه از اونجا میام اداره

دایی:پس سریع تر خودتو برسون اداره

__چشم جناب سرهنگ امر دیگه.

امری ندارم کارت تموم شد خودتو برسون. بعد قطع کرد مردم دایی دارن ما هم دایی داریم ی حالی ازمون نپرسید مثلا ماموریت بودم بیخیال

شونه بالا انداختم سرعتمون بیشتر کردم رسیدم جلوی آپارتمانمون

.....

بعد ی دوش کوتاه لباسم رو با لباس فرم عوض کردم چادری نبودم اما شغلم ایجاد میکرد که تو محل کار سرم کنم برای همین چادرم سرم

کردم کیف مشکی برداشتم اسناد رو گذاشتم داخلش رفتم بیرون سوار ماشین شدم رفتم سمت اداره بعد ۲۰ دقیقه رسیدم با ی شوقی وصف

نشدنی رفتم تو اداره سربازا بهم احترام نظامی میزاشتن با ی ذوقی رفتم اتاق دایی

___سلااااام دایی جوونم چی طوری ی حالی ی احوالی نپرسی از ما هاا

هی با چشم بهم اشاره میکرد

___وای دایی چشمت درد میکنه

دایی: نه... اومدم وسط حرفش گفتم ::اها چشمت مییره پول دستت میاد

که یهو از پشت سرم صدای سرفه اومد با تعجب به پشت سرم نگاه کردم

___هیبعع وووی این کی اومد از نشونه های روی شونه هاش فهمیدم سروان، نمیدونستم چی کار کنم که دایی مثل همیشه نجاتم داد

دایی (جناب سرهنگ) رو به من گفت :ایشون سروان آزاد ریاحی هستن و بعد رو به جناب سروان گفت ایشونم ستوان سوزان فرجام هستن

___س..سلام. وای احترام هم نداشتیم مثلاً ی درجه از من بالا تره خب چی کار کنم قایم شده بود اما چه جناب سروانی چقدر نازه الهی زنت برات

بمیره خاک تو سرت از کجا میدونی زن داره خب باشه نامزدت بمیره شاید اصلا نامزد هم نداشته باشه خیلی خب دوست دخترش بمیره اصلا چرا

کشدار راه انداختی؟؟ میام میزنمت وجدان خان ها. باشه اصلا من خستم میرم میخوابم. یالا برو بخواب وجدان جوونم شب بخیر. اما خدایی چه

جیگره پوستی گندمی چشمای توسی ابرو مو مشکی چهارشونه تو لباس فرم هم خیلی جیگر بود

با صدای دایی از جام دو متر پریدم

دایی:ستواان؟؟؟

__بع...بعله.. بعله دای..یعنی جناب سرهنگ

دایی نفسشو فوت کردو گفت نمیشینی؟؟

به رو به روم نگاه کردم ا این سروانه کجا رفت

دایی :اینجا نشستن

وای خدا کند زدم سرم انداختم پایین رفتم رو صندلی پشت میز بزرگی که وسط سالن بود نشستم درست روبه روی این سروانه تا حالا تو اداره

ندیده بودمش حتما جدید اومده

دایی :ستوان چی آوردی برامون؟؟

کیف دستی رو به دایی دادم دایی درشو باز کرد پاکتا رو باز کرد یکی یکی خوند اخماش تو هم رفت

خب ما دیشب به کمک سروان تونستیم دستگیرشون کنیم اما متاسفانه یکیشون ارسالن شایان مونده

__جدی؟؟ دیشب؟؟ همشون؟؟ چه جوری؟ مگه اصلا اومدن؟؟ 🤔🤔🤔🤔

این سروانه چی بود اسمش اها اراد دستاشو رو میز قفل کردو گفت :بعله دیشب حوالی ساعت ۱ نیم من رفتم اون کلبه پنهان شدم سر صدای از

بالا میومد میخواستم برم بالا دیدم س نفر اومدن پایین (با تعنه گفت) یکیشون میخواست شجاعتشو به دوستاش نشون بده شروع کرد صدا

کردن عباس جنی نمیدونم چی شد چیغ زدن اومدم بینم چرا چیغ میزنن که تا منو دیدن فرار کردن نفر آخری رو گرفتم اما با شوکر دستنو

سوزند

والله ای این.. این که میگه من.. به دستش نگاه کردم جای شوکر رو دستش مونده بود با دهن باز نگاش میکردم یعنی این بود ما از این ترسیده

بودیم وای خدای من

__ شما.. یعنی.. تو بودی؟؟

پوزخندی زد گفت بعله من بودم خب میدوی های سوال منو اون موقع شبیه چی دیدی که اونجوری فرار میکردی؟؟؟

__ من.. من..

بیخیال ادامشو گوش کن بعد رفتن شما چنددقیقه بعد چندتا ماشین اومد چند نفر پیاده شدن رفتن تو منم برام جالب شد یعنی فهمیدم همون

خلافکارا هستن به سرهنگ خبر دادم نیرو فرستاد همشون رو دستگیر کردیم

دایی ادامه داد ::البته با این مدارک دیگه نمیتونن در برن حاشا کنن اما متاسفانه یکیشون قصر در رفت ارسلان شایان

__ حالا باید چیکار کنیم؟؟

بهتون میگم حالا میتونید برید موفقیتتون هم بهتون تبریک میگم

سروان: ممنون

__ مرسی

داشتیم میرفتیم که دایی صدام کرد:::ستوان تو بمون کارت دارم

سروانه به دایی احترام نظامی گذاشت رفت بیرون منم دوباره رفتم رو صندلی نشستم منتظر شدم دایی شروع کنه

دایی: من چند بار بهت گفتم تو اداره محل کار منو دایی صدا نکن (ب)

__ | دایی.... یعنی اذیت نکن دیگه.. باشه سعی خودمو میکنم

سعی ن نباید دیگه تکرار شه

با حرص گفتم: چشم جناب سرهنگ

آفرین حالا بگو ببینم آراد چی میگفت؟؟؟

__آراد؟؟؟ آراد کیه؟؟

منظورم سروان آراد ریاحی

__ اها! اینو میگی خب چی میگفت؟؟

من دارم از تو میپرسم چی میگفت؟؟

__ خب میگفت همشونو دستگیر کردن..... اومد وسط حرفم گفت: ن اینو نمیگم قضیه شوکر اینا!!

__ اها! اونو میگی هیچی بابا من با بچه‌ها رفتیم اسناد رو برداشتیم موقع برگشت میخواستیم به خودمو. بچه‌ها ثابت کنن جنی در کار نیست منم..

صداش کردم همون موقع از رو پام سوسک رد شد میدونی که من از سوسک نمیترسم اما بدم میاد برای همین.... برای همین جیغ زدم بچه‌ها

فکر کردن من جن دیدم اونا هم جیغ زدن همون لحظه ی سایه رو دیوار دیدم.. فکر کردم.. جنه اما حالا نگو این سروانه بوده هیچی دیگه ما فرار

کردیم موقع فرار کتفمو کشید خو منم ترسیدمو شوکرو گذاشتم رو دستش بعد فرار کردم دیگه 😊😓

به دایی نگاه کردم که یهو زد زیر خنده

__وا دایی چرا میخندی؟؟

هیچی اما واقعا تو اون موقع آراد رو شبیه چی دیدی؟؟

__نمیدونم دایی اما هرچی بود ترسناک بود

دایی خندش تموم شد گفت: خب پس پسر مردمو ناقص کردی!؟

__ ناقص چیه دایی جون ی شوکر خورد پشت دستش دیگه

بعله خب بگذریم اتفاقی براتون که نیوفتاده زخمی نشدید؟؟

ن دایی همون سالمیم

خوبه مثل همیشه خوب بودی

مرسی

خب میدونی که ی کی از اون خلافکارا رو نگرفتیم

بعله میدونم ارسلان شایان

سوزان میدونی.... یعنی.. ارسلان شایان پسر.. پسر همایون شایانه

پسر همایون پسر همون نامرد و ایاای خدای من یعنی ارسلان شایان پسر... ن ن وای خدای من هیچی نمیشنیدم (۷سال پیش مثل فیلم از

جلوی چشمم رد شد ۷سال پیش همین همایون زندگیمون رو به گند کشید پدرمو توسط مواد مشروب کشت مامانم... به مامانم ت*ج*ا*و*ز کرد

مامانم سخته کرد مورد و من موندم بی پدری بی مادری من اون سال افسردگی گرفتم دایی منو برد پیش خودش بزرگم کرد دایم پلیس بود منم

تصمیم گرفتم پلیس بشم انتقام مامان بابام رو بگیرم.) حالا بعد ۷سال موقعش رسیده موقع انتقام هنوز صدای گریه های مامان تو گوشمه و این

شعله انتقام. رو بیشتر میکرد

با خنکی آب بهل*ب*م از فکر یادآوری گذشته بیرون اومدم به دایی که به خاطر من ازدواج نکرد دایی که الان نگران رو به روی من زانو زده

نگاه کردم

دایی جان یکم از این آب بخور حالت جا بیاد چرا اشک می ریزی فدات شم. آب رو از دست دایی گرفتم یکمیشو خوردم لیوان رو گذاشتم رو میز

من برای انتقام نباید ضعیف باشم اره نباید برای همین بغضم رو قورت دادم رو به دایی گفتم: خب باید چیکار کنم هر کاری باشه انجام میدم

دایی که دید حالم بهتره کنارم نشستت گفت :اگه کسی بهتر از تو رو سراغ داشتیم عمرا میذاشتیم به این ماموریت بری

___ن دایی من به این ماموریت میرم به خاطر خودم به خاطر اشکای مامانم من میرم حالا بگید من باید چی کار کنم

دایی سرشو تکون داد رفت پشت میزش نشست خیلی جدی بهم نگاه کردو گفت

همایون کلی خلاف کرده اما مدرکی ازش نداریم اون همه جا اسم ارسلان پسرش رو آورده ما میتونیم ارسلان رو دستگیر کنیم اما اصل خلاف رو

همایون انجام میده ما نمیخوایم این دفعه هم همایون از دستمون فرار کنه

___من باید چی کار کنم؟

تو باید بهشون نزدیک بشی

___چجوری؟؟

ارسلان فرداشب از آمریکا میاد همایون برایش مهمونی گرفته تو میری به اون مهمونی

___به چه عنوانی؟ یعنی.. بگم من کی هستم؟؟

همایون عموی ناتنی آراد

___چییی؟؟ عموی آراد یعنی عموی جناب سروان؟؟

اره عموی ناتنی مادر آراد با داداش همایون ازدواج کرده بود

___یعنی مامان آراد دوبار ازدواج کرده

اره آراد از شوهر اولش بوده الان پدر مادر آراد مردن باباش که تصادف کرد مامانش هم خودکشی کرده

__ هیعع برای چی؟؟

مسائل شخصی، اینا مهم نیست تو با آراد میری به این مهمونی به عنوان همراه آراد فهمیدی؟

__بله

خوبه وقتی رفتی باید کاری بکنی که ارسلان ازت خوشش بیاد باید کاری کنی که بهت اعتماد پیدا کنه

__دایی من.. دقیقا باید چیکار کنم دایی اصلا میدونی چی میگی؟؟

اره میدونم فکر میکنی برای من آسونه گفتن این حرفا ن به ولان آسون نیس که ناموست رو بفرستی تو دهن شیر اما ما مجبوریم بین دایی

جان میدونم سخته اما راه دیگه نداریم

__بعله دایی میدونم بفرمایید میگفتید

گفتم دیگه.... .. باید خودتو به ارسلان نزدیک کنی یادت باشه ارسلان برای تو پله برای رسیدن به همایون. ی مدارکی قطعاً هست که دست

خود همایون تو باید اون مدارک رو به دست بیاری

__خب چرا از اول به همایون نزدیک نشم؟؟

فکر کردی همایون بچه هس ن دایی جون اونجوری میفهمه ی نقشه ای داری نگران نباش من مواظبتم

باشه دایی.. یعنی.... چشم جناب سرهنگ. دایی خنده ریزی کردو گفت اگه بخوای میتونی بری خونه استراحت کنی

__باشه اگه خواستم میرم با من کاری ندارید؟

ن برو مواظب خودت باش خودتو برای فردا شب آماده کن

__چشم پس من رفتم خدافظ

خدافظ

از اتاق اومدم بیرون فردا شب چه شبی بشه یعنی میتونم اعتماد ارسلان رو جلب کنم؟؟ حالا تا فردا شب خیلی مونده اوخ تازه باید با این پسره

آراد برم همایون خان منتظرم باش که میخوام کله پات کنم. خسته بودم از خودم از این زندگی حال حوصله اداره رو نداشتم باید یکمی استراحت

کنم برای همین تصمیم گرفتم برم خونه قفل ماشینم رو زدم سوار شدم استارت زدم روشن نشد بازم زدم روشن نشد عهه

__ نکبت اگه من تورو نفروختم اون از دیشبت اینم از الان کلافم کردی.. صدای ضربه زدن به شیشه پرید وسط گفت وگو منو ماشینم کلافه

شیشه رو دادم پایین ا این که آراد (چه پسر خاله شدم) خو چی کار کنم من که جلوش اسمشو نمیگم که پیش خودم که میتونم اسمشو بگم

راستی این زن داشت یا نه

خانم فرجام؟؟

با صداس از فکر خیال اومدم بیرون (اما جدیدا خیلی میرم هیروت)

__ ب..بعله؟؟

من شاخ دارم یا این که خیلی خوشگلم؟؟

چشمام از سوالش اندازه توپ پینگ پنگ شده بود یعنی چی؟؟

از حالتهم فهمیدم که نفهمیدم پوزخندی زدو گفت :اخه هر وقت منو میبینی دیگه متوجه چیزی نمیشید 😊😊

پسره پروووو من فکر کردم چی میخواد بگه نکبت

با حرص گفتم :اتفاقا خوشگل که تا دلت بخواد دیدم اما خوشگل خودشیفته ندیده بودم که به لطف شما دیدم. 😊 حالا نوبت اون بود که حرصش

دربیاد 🙄 ی پوز خند تحویلش دادم گفتم حالا امرتون؟؟

ی نگاه به ماشین کردو گفت میخواستم ببینم اگه روشن نمیشه تا ی جای برسونمتون اما حالا میبینم به ی آدم خودشیفته نیازی نداری پس روز

خوش ی لبخند مسخره زد رفت. پسره پرو خودشیفته عهه اصلا من نیازی به تو ندارم نکبت دوباره استارت زدم روشن نشد میخواستم برم

ماشین دایی رو بگیرم میدونستم نمیده چون رو ماشینش در حد مرگ حساسه پس بیخیال شدم از ماشین پیاده شدم ی لگد به ماشین زدم

___بزار ماموریتم تموم شه میفروشم بعد رفتم کنار خیابون وایسادم تا تاکسی گیرم بیاد که ی ماکسیما مشکی جلو پام ترمز زد گفت روز خوش

خانم فرجام 😊

ا این که آراد نکبت منو میرسوندی دیگه اما بر خلاف میلیم لبخند مسخره زدم گفتم روز شما هم خووش آقای ریاحی 😊

دستشو تکون داد بعد گازشو گرفت رفت اا پسره بیشعور خب ی تعارف میکردی هوا زیاد سرد نبود بعد ۵-۶ دقیق ی درست گرفتم رانندش ی

پیر مرد بود ماشینش هم سرد سرد

___پدر جان میشه بخاری روشن کنید؟؟

دخترم بخاری خرابه پول ندارم درست کنم خرج زندگی بالااه کمرم زیر بار زندگی خورد شده..... تا خود خونه این از مشکلاتش گفت منم تو

سرما هی جمع تر میشدم ۲۰۰ بار خودمو لعنت کردم که به اون پسره پریدم

دخترم رسیدیم

سریع کوبه رو حساب کردم پیاده شدم اووووف سرم رفت چقدر حرف زد همه مشکلاتم اومد جلو چشمم یه سوال کردم همین جوری که با خودم

حرف میزدم در خونه رو باز کردم لباسمو عوض کردم جلوی TV نشستم

یهو صدای گریه بچه بلند شد خخخ صدای زنگ گوشیمه ی مدت خنده بچه بود حالا گریشو گذاشتم تو کیفم بود برداشتم. ا شمیمه

___سلاااا شمیم خانم خوبی خواهر گرمی خوبن (ریمما خواهر شمیمه نگو که نمیدونستی!!!)

شمیم: سلام سوزان جونم همه خوبن ما که صبح هم دیگه رو ندیدیم ☹️☹️

__ کوفت حالا کار تو بگو

پایه هستی امشب بریم بیرون؟

__ اووووم.. اره بریم رستوران همیشگی؟؟

اره دیگه ما خودمون میایم تو برو ساعت ۷ نیم اینجورا اونجا باشی هاا

- باشه پس شب میبینمت کاری نداری؟

ن برو شرت کم بای

_ عوضی سلام به اون خواهرت برسون بای و قطع کردم خوب شد شبم میریم تفریح به ساعت گوشیم نگاه کردم ۱۲ نیم بود دایی که نمیداد رفتم

تو اشیپز خونه خب چی داریم در یخچالو باز کردم اووووو باقالی پلو. باقالی پلو کجا بوده؟؟؟ یادم باشه از دایی بیرسم اما الان مهم نبوده مهم

اینه که این خندق بلا (شکم) پر بشه

ی قاشق خوردم اووووم چه خوشمزس تند تند خوردم و در آخر ی لیوان دوغ

__ هر کی درست کرده دستش درد نکنه ظرف غذا رو شستم رفتم اتاقم روی تختم ولو شدم نمیدونم چقدر گذشت که خوابم رفت

با احساس کردن بر خورد چیز نرمی با گوشم بیدار شدم یکمی از چشمم باز کردم ادایه که!! ریز میخندید پر سفیدی تو دستش بود تو گوشم

میکرد

یهو بلند شدم دایی دیگه کنترلش دست خودش نبود میخندید

___داییایی

با خنده گفت: جو..جون دایی؟؟

خودمم خندم گرفته بود که یهو یاد ی چیزی افتادم مثل قرقی بلند شدم

دایی: چی شد؟

___ساعت چنده دایی؟

عنیم

___هیعهع دایی دیرم شد

کجا می خواستی بری؟

با شمیم اینا میخواستم برم بیرون

باشه دایی جان دیر نشده حاضر شو برو

___دایی جونم؟؟

چی میخوای؟

___من؟؟ هیچی میگم دایی جونم.. ماشینت رو.. ماشینت رو میدی؟؟

نع

__دایی جونم بده دیگه

سالم برام میاری ها

گونشو ماچ کردم و گفتم نوکرتم دایی جونم

جای ماچم رو پاک کرد و گفت خوبه خوبه بیا برو

خندیدمو رفتم حاضر بشم موهام رو شونه کردم بالا سرم بستم پوستی سفیدی داشتم برای همین سفید کننده پنکک نزدم ی رژگونه گلپهی زدم

ی رژلب صورتی زدم ریمل هم زدم خب اینم از آرایشم خب چی بپوشم ی شلوار مانتوی مشکل جذب پوشیدم ی سویشرت صورتی تنم کردم

ی شال صورتی مشکی هم سرم کردم اووم عالی شدم کتونی مشکیم هم پوشیدم کوله ام هم برداشتم اسپری مخصوص خودمو زدمو رفتم

بیرون

__دایی سوئیچ کجاست؟؟



تو کتم

سوئیچ رو از جیب دایی برداشتم __دایی من رفتم خدافظ

مواظب خودت باش خدافظ

اومدم بیرون سوار ماشین شدم رفتم سمت رستوران همیشگی سر ی ربع رسیدم بدو بدو ماشینو پارک کردم رفتم تو با چشم دنبالشون گشتم

سوزاان...

به سمت صدا چرخیدم ریما بود از اون سمت داد زد دختره دیونه ابرو برا آدم نمیزاره چند نفری بهم نگاه کردن با یه لبخند مسخره عذرخواهی

کردم رفتم سمتشون

ریمما: معلوم هست کجایی

شمیم: کدوم گوری بودی چرا دیر کردی؟؟

__علیک سلام خوبم ممنون..

شمیم اومد وسط حرفمو گفت: گیریم که علیک چرا دیر کردی؟

رو صندلی نشستیم گفتیم: خواب بودم شرمندۀ چیزی سفارش دادید؟

ریمما: ااره برای تو هم سفارش دادیم

__مرسی

شمیم: کنارت رو نگاه کن

__چرا؟

تو نگاه کن

کنارم رو نگاه کردم گفتیم: خوب؟؟

ریمما: خره منظورمون اوناست بعد به میز کنار است

به میز کناری نگاه کردم سه تا پسر بودن چه نازن یکیشون پوستی گندمی چشمای آبی در کل خوشگل بود اون یکی پوستی تقریبا سفید با

چشمای سبز مو ابرو قهوه‌ای اون یکی هم.... دستش جلوی صورتش بود نمیتونستم قیافش رو ببینم برگشتم سمت بچه‌ها گفتیم: خوب؟

دوتای گفتن: خوب زهرمار

دیگه دربارشون بحث نکردیم

شمیم: میاید بازی؟

ریما: چی بازی؟

شمیم: جرات یا حقیقت

ریما من که هستم

_منم هستم

شمیم از کیفش ماژیکی درآورد گفت: این طرفش سمت هر کی بیافته باید سوال کنه

_اوکی

ماژیک روی میز چرخوند شانس گندم افتاد به منو شمیم

شمیم: خب سوزان جونم جرات یا حقیقت؟ معلومه دیگه انقدر ترسوی که حقیقت رو انتخاب میکنی

_نخیر کی گفته جرات انتخاب میکنم

شمیم: جدی؟

_اهوم جدی

خب برو با اونا سلام علیک کن بیا

_یا کیا؟

با اون پسرا

خودت گفתי جرات پس برو

باشه ی گفتم بلند شدمو رفتم سمت میزشون

وای اخه من برم ی کاره چی بگم اما دیگه برای برگشت دیر بود رسیدم سر میزشون اون دونفر با تعجب نگام میکردن اما اون یکی اصلا به درک

ا.اووم.. چیزه... یعنی.. سلام

اون دوتا: سلام بفرمایید

لبخند پهنی زدم گفتم :-خوبی.....همون لحظه همون پسره که سرش پایین بود بهم نگاه کرد هیعععععع این... این که این پسره خودشيفته هس

آراد

ورور با چشمای گشاد شده نگاش میکردم

دستشو جلو صورت تم تکون داد گفت: من میگم زیادی خوشگلم تو میگی خودشیفته

چ...چی میگی..منظ...عهه نفسمو فوت کردم درست گفتم:

در خودشیفتگی شما که شکی نیست اما خب فکر نمیکردم شما باشید

پوزخندی زدوزیر لب گفت ستوان مملکت رو باش

با حرص گفتم:منظور؟؟؟

بهم نگاهی کردو گفت منظوری نداشتم

اون پسر چشم ابیه گفت: آراد معرفی نمیکنی؟

آراد: راست میگی ی لحظه صبر کن اسمت چی بود... سو..سوز..سو..سوزن؟؟

دندون قورچه رفتم پسره پروووو اسم منو مسخره میکنه با ی لبخند پهن رو به من گفت: درست گفتم دیگه سوزن؟؟

بی اهمیت به سوالش رو به اون پسره چشم ابیه گفتم: سوزان.. سوزان فرجام هستم

پسره ریز خندیدو گفت خوشبختم منم امیرم امیر مجد به روش لبخند مصنوعی زدم. اون پسره چشم سبزه گفت: خو منم فرهادم آریا

به اونم ی لبخند مسخره زدم بعد رو به آراد گفتم مزاحم نمیشم آقای آرد ببخشید آقا آراد 😊 اونم با حرص گفت راستی ماشینتون درست شد

😊 یاد پیرمرده سرما.... افتادم گفتم بعلهههههههه. ریز خندید میخواستم پیام که فرهاد گفت: حالا چی کار داشتید؟؟

_هیچی میخواستم حال جناب سروان رو ببوسم ی لبخند پهن زدم رومو کردم اونور که برم هنوز قدم اول رو برنداشتم بووووووم خوردم زمین ای

خدا جون دیگه پامو حس نمیکردم ای و!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! ای جلو این پسره خوردم زمین زیر چشمی نگاه کردم داشتن میخندیدن شمیم ریما سریع

اومدن کمکم اوی دردم گرفته بود شدید ای ای 😊😊

آراد: اخه میخوای کمکت کنم 😊

با خشم حرص نمیدونم هر چی بود خندشو قورت داد با کمک شمیم ریما رفتم نشستم سر میز خودمون همین اومدم بهشون فش بدم گارسون

غذاهارو آورد

گارسون غذاهارو چید روز میزو رفت منم از فرصت استفاده کردم گفتم: _بیشعورا نکبتا خوب شد؟ ن میخوام بدونم خوب شد خوردم زمین؟؟؟؟

شمیم با خنده گفت: وای سوزی خیلییییی خنده دار بود وای میشه ی بار دیگه بخوری زمین 😊😊

شمیمممممم (☹)

شمیم خندشو خودرو گفت غلط کردم حالا ی ساعت چی میگفتی

ریما: شماره داد (☺)

نخیر

دوتاشون پنجر شدنو گفتن پس چی میگفتی؟

منم همه رو تعریف کردم از کلبه تا اینجا که خوردم زمین

تموم شد دیگه

شمیم: یعنی اون موقع این بود ما اینجوری ترسیدیم اگه من میدونستم همچین هلوووی دنبالمونه من خودم میرفتم پیشش (☺) (☹)

واقعا که.. همونجور که حرف میزدیم غذامون هم خوردیم

راستی بچه‌ها من فردا میرم ماموریت ی مدت نیستم

ریما: ماهم میایم

نخیر مگه قراره همه جا شما هم ببرم تازه با این شازده باید برم

ریما شمیم گنگ نگام کردن گفتن: کی (☹) (☹)

با سر به اراد اشاره کردم بهم نگاه کردن دوباره گنگ گفتن: خب کی؟؟؟

ای بابا این پسرو میگم دیگه

دوتای با هم گفتن: جدی 😊😊😊

_اهوم جدی خب دیگه بسه پاشید بریم ماشین اوردید

شمیم: نوچ

_پس با چی اومدید

ریمما: با بابا کار داشت اینطرفا ما هم رسوند

_مرض حالا بیا برسونمتون

داشتیم میرفتیم سمت ماشین که یکی گفت: ماشین جناب سرهنگ رو اوردید 😊

به سمت صدا که همون آراد بود برگشتم

_اره میدونی چیه همش با ی ماشین باشم برام سخته عادت دارم هر دفعه با ی ماشین باشم هه

دندون قورچه ای رفت گفت: جدی؟

بعله جدی 😊

امیر: سوزان خانم معرفی نمیکنید بعد به ریمما شمیم اشاره کرد اومدم بگم که ریمما سریع تر گفت: من که ریمما اینم ابجیمه شمیم 😊

کوفت این پسر دید دست و پاشو گم کرد

امیر: خوشبختم منم..... ریمما پرید وسط حرفشو گفت میدونم شما آقا امیری ایشونم آقا فرهاد اوشونم آقا آراد

فرهاد با تعجب گفت: از کجا میدونی؟؟ این دفعه شمیم گفت: سوزان گفت دیگه. تند شمیم رو نگاه کردم گند زد الان اینا پیش خودشون چی

فکر میکنن

فرهاد زد زیر خنده گفت: اها بگو پس سوزان خانم گفتن 😊

__خب دیگه بچه‌ها بریم

شمیم: حالا داریم حرف میزنیم

__شمیممممم 😊

فرهاد: راست میگن دیگه عجله دارید؟؟

__ن اما دایی نگران میشه باید برم بعد رو به شمیم ریما گفتیم: شما بمونید حرف بزنید من رفتم

ریما: ن دیگه خو ما هم میایم دیگه

__خدافظ جناب سروان بعد با بقیه هم خداحافظی کردم منتظر خدافظی اونا نشدم سوار ماشین شدم شمیم ریما هم سوار شدن

ریما: چقدر نازبودن

شمیم: دیدی گرفتیم سوزی خانم

__چی گرفتی؟

کارتی رو جلوم تکون داد و گفت: شماره

__چی؟؟ کدوماشون داد؟

شمیم: فرهاد بعد صداشو عوض کردو گفت: لطفاً اینو بگیرید برای آشنایی بیشتر لازم میشه بعد دوتایی خندیدن واقعا هم خنده دار بود ماشین رو

روشن کردم و رفتم سمت خونه شمیم اینا بعد ۱۰ دقیقه رسیدیم

__ خب دیگه برید شرتون کم

شمیم: باشه دیوث خودم بای (🙄)

ریما: خدافظ عشقم خوش گذشت مواظب خودت باش ماموریت این آقا ارادی که من دیدم ی کاری میکنه

__ خفه مثلا میخواد چی کار کنه

شمیم: شاید رفتی وقتی برگشتی خدا خواستو ما خاله شدیم

__ ن بابا خاله جون برو گمشو انگار من چلاقم که تو خاله شی (🙄)

دوتای خندیدن پیاده شدن

ریما: از ما گفتن بود بای عجبم

خیالتون تخت خواب هیچی نمیشه برید بای. بعد گازشو گرفتم رفتم راست میگن ی وقتی..... ن بابا مثلا سروانه

مگه سروانا دل ندارن ن جرات نداره داییم سرهنگه اما وقتی... عهه این خل وچلا باز ی چیزی گفتن منو برد تو فکر در پارکینگ رو با ریموت باز

کردمو ماشین رو پارک کردم و رفتم سوار آسانسور شدم دکمه ۸ رو فشار دادم بعد چند ثانیه آسانسور رسید اومدم پایین در خونه رو با کلید باز

کردمو رفتم تو

__ کسی نیست؟ دایی جون؟؟ یهووووو

اینجام دایی. جلو TV نشسته بود

_سلام عرض شد دایی جون

سلام چه دیر اومدی!

_مگه ساعت چنده؟

۱۱

_واقعا

بعله

_انقدر گرم حرف زدن شدیم زمان از دستم در رفت خب دایی من خستم میرم بخوابم

باشه برو فقط فردا باید بری خرید برای ماموریت بعد از اونطرف میری خونه آراد



Roman4u.ir

_واا دایی جون چرا اونجا؟؟

مثلا خدمت کار آرادی از اونجا میری مهمونی درضمن اونا نمیدونن آراد پلیسه فکر میکنند شرکت داره نباید سوتی بدی آراد چند ساله که داره

سعی میکنه همایون بهش اعتماد کنه

_چشم دایی هواسم هست من رفتم شب بخیر

شب بخیر

رفتم سمت اتاقم لباسم رو با ی تاپ شرترک عروسکی زرد که عکس باب اسفنجی روش بود عوض کردم موهام رو باز کردم روی تختم ولو

شدم به ماموریتم فکر کردم نفهمیدم کی خوابم برد

با صدای آیفون از خواب پریدم عهه کیه این وقت صبح بی حوصله بلند شدم چشمام رو باز نکردم که خواب از سرم نپره اروم رفتم سمت آیفون

__هان؟

هان چیه؟ درو بزن سوئیچ یادم رفته

دایی بود بیشتر اوقات ی چیزی جا میزازه درو زدم دوباره رفتم اتاقم خوابیدم نمیدونم چقدر گذشت که دوباره صدای آیفون بلند شد عههههههه

دایی ما هم عاشقه هالا همش ی چیزی یادش میره مثل قبل با چشمای بسته رفتم سمت آیفون گفتم دایه برای همین این. دفعه نپرسیدم کیه درو

زدم در آپارتمان رو باز گذاشتم داشتم میرفتم دوباره بخوابم که تلفن خونه زنگ خورد صدایش از زیر مبل میومد خم شدم دنبال تلفن بودم

سوزان خانم خانم فرجام کسی نیست؟؟؟

با صدای اراد دو متر پریدم که سرم خورد به میز همونجور که سرمو ماساژ میدادم بلند شدم

__تو اینجا چی کار میکنی؟؟؟

سر تا پامو نگاه می کرد بعد سرشو انداخت پایین واه چرا اینجوری کرد به خودم نگاه کردم هیجعههه خاک برسرم با تاپ شرتک جلوی این

مردکم زدم تو سرم سریع رفتم تو اتاقم جلوی آینه وایسادم به خودم نگاه کردم چشما پف کرده موهام شولیده پولیده و از همه مهمتر با تاپ

شرتک باب اسفنجی

سریع لباسم رو با ی شلوار تنیک عوض کردم موهامو شونه کردم صورتمو ی آب زدمو ی شال انداختم رو سرم رفتم بیرون وای روم نمیشد تو

چشماش نگاه کنم

پشتش به من بود

__نگفتی اینجا چیکار میکنی؟؟

به سمت برگشت دوباره سرتاپامو برانداز کرد که سرفه الکی کردم به چشمم نگاه کرد به از چند ثانیه به خودش اومدو گفت

جناب سرهنگ گفتن پیام.. یعنی گفتن پیام دنبالتون بریم خرید برای ماموریت این حرفا

آخ راست میگه دایی دیشب گفت من یادم رفت

باشه شما برید من حاضر میشم میام

بیرون سرده همین جا میمونم تا بیای

وا خب برو تو ماشینت

ن همین جا هستم تا بیاید نگاش کردم انگار چشماش میخندیدن وای یاد حرف شمیم اینا افتادم اگه جدی جدی خاله بشن چی

غلط میکنه

با بهت گفت: کی؟ من؟

اوخ انگار بلند گفتم ی لبخند مسخره زدمو گفتم: من با خودم بودم

زیر لب گفت: خدا شفا بده

حرص گرفته بود در حد لالیگا با حرص رفتم سمت اتاقم ی مانتو آبی تیره با ی شلوار مشکی پوشیدم ی شال مشکی هم سرم کردم مثل همیشه

ریمل رژگونه رژلب اسپری همیشگی رو زدم کیف کفش آبی رنگ مانتوم هم برداشتم رفتم بیرون اوا کجاست؟؟ با چشم دنبالش گشتم جلوی اپن

اشپزخونه وایساده بود عکس منو مامانو بابا که سه تایی گرفته بودیم نگاه میکرد رفتم پشت سرش یهو گفتم: من آمادم

سریع سمت برگشت دوباره سرتاپامو نگاه کرد شیطون گفتم: خیلی خوشگلم؟؟

گنگ نگام کرد دوباره گفتم: اچه هر بار منو میبینی میری هیروت ☺

هه هه حرفای خودشو به خودش گفتیم مرموز نگام کردو گفت: مثل اینکه جامون عوض شده خانم خودشیفته 😊😊

پسره پروووو با حرص گفتیم: نمیخواهی بری؟؟؟

البته سوزن خانم

_سوزن درد 😊س..و..ز..ا...ن. تکرار کن سوزان

ریز خندیدو بی اهمیت به حرفم رفت بیرون

با حرص پامو کوبیدم به زمین زیر لب هرچی فش بود نثارش کردم و رفتم بیرون درو بستم پسره پرو صبر نکرد منم سوار آسانسور بشم

همینجوری رفت نکبت منتظر شدم آسانسور بیاد اما انگار قصد اومدن نداشت فکر کنم کسی درشو باز گذاشته کلافه از پله ها رفتم پایین وقتی

رسیدم پایین به آسانسور نگاه کردم ی کیسه زباله جلوش بود. حتما کار این پسره احمق خودشیفته رفتم از آپارتمان بیرون اطرافم نگاه کردم

حالا کجا هس یهو با بوق ماشینی سه متر از جام پریدم

_هووی یارو چه خ..... با پیاده شدن اراد از ماشین حرف تو دهنم ماسید نکبت این که اون روز ی چیز دیگه سوار بود با پوزخند گفت: سوار

نمیشی؟؟؟

رومو ازش گرفتم سوار شدم اونم سوار شد گازشو گرفت منم در حد مرگ از سرعت میترسم کمربندم رو بستم رفته بودم تو در از ترس نگاهی

بهم کردو یکم سرعتشو کم کرد اما باز زیاد بود چشمم رو هم فشار میدادم خدا خدا میکردم که سریع تر برسیم همه آیه های کوچیک قرآن که

حفظ بودم خوندم. نمیدونم چقدر گذشت که ماشین ایستاد اروم چشمم رو باز کردم اطرافم نگاه کردم این جا که پاساژ نیست سریع رو به اراد

گفتم: اینجا کجاست؟؟؟ 😊

معلوم نیست؟؟؟ بعد به ی تابلوی اشاره کرد رو تابلو رو خوندم (چهره سازان)

__واا آرایشگاه چرا؟؟؟

شما میری بالا اونا خودشون میدونن

__من نمیرم ☹️☹️☹️

میری

__لجیازانه گفتم:..ن..م..ی...ر... م

ای بابا برای ماموریتت باید بری باید یکمی تغییر قیافه بدی برو دیگه

وا چه مهربون گفتم تو کف مهربونیش بودم که دوباره گفتم: برو دیگه

نمیدونم چی شد به حرفش گوش کردم و اومدم پایین همین که اومدم گازشو گرفتم رفت بچه پرو نداشت خدافظی کنم اصلا به درک خیلی خانم

وار رفتم سمت آرایشگاه زنگ رو فشردم

بعله؟

__وقت داشتیم

در با صدای تیکی باز شد رفتم بالا در اتاق هم باز شد ی زن فوق العاده جذاب اومد استقبالم

سلام عزیزم

از این همه صمیمیت جا خوردم:س.. سلام

بیا داخل گلم بعد به داخل اشاره کرد منم رفتم تو

خب عزیزم حال ارادم چگونه؟؟

_ارادم؟؟

وای عزیزم فکر کردم اراد منو بهت معرفی کرده من دوست صمیمی مامانش بودم " دریام " گفت که داره نامزد میکنه خیلی دوست داشتیم

سلیقشو ببینم حالا که میبینم گل کاشته عروس به این خوشگلی به به

با منه؟؟ من نامزد ارادم؟؟ خخ فکرشو کن من با اراد؟؟ عمرا پسره خودشیفته ی لبخند مصنوعی زدم گفتم خوشبختم از دیدنتون اسم منم سوزانه

وای عزیزم چه اسم خوشگلی خب کلمه بشین تا شروع کنم منم به گفته خودش رو یکی از صندلیها نشستیم جالب بود کسی غیر ما نبود

دریا خانم با یه ظرف رنگ اومد

_این چیه؟؟

عزیزم اراد گفت رنگ بزارم موهاتو

_اراد گفت؟؟

اره چگونه؟

_اخره من موهامو دوس دارم

الهی عزیزم بزار من رنگ بزارم اون موقع هم خیلی قشنگ میشه

میدونستم رنگ فقط برای تغییر قیافه هست اراد هم برای همین گفته پس مانع نشدم گذاشتم دریا خانم کارشو بکنه بعد نیم ساعت کار رنگ

موم تموم شد اومد سراغ صورتتم

خب عزیزم بند بندازم یا ماسک؟

بعد اتمام صورتم رفت سراغ ابرو هام. ابرو هامو برداشته بودم اما اونجوری برداشته بودم بعد اتمام ابرو هام دریا خانم گفت: حالا عزیزم بیا سرتو

بشور

منم بلند شدم رفتم با کمک دریا خانم سرمو شستم خشک کردم دوباره رو صندلی نشستم دریا خانم مو هامو سشوار کشید شونه کرد

خب تموم شد خودتو تو آینه ببین

تو آینه نگاه کردم و اااااای خدای من اصلا ی آدم دیگه شده بودم موهای خورمایم شده بود بلوند ابرو هام کوتاه صورتم سفید تر از همیشه شده

بود با ناباوری به مو هام به صورتم دست میکشیدم

خوب شده؟؟؟

__ عالیه دریا جون خیلی خوب شده

چقدر خوشگل شدم مرسی واقعا

خواهش میکنم عزیزم خودت خوشگل بودی من کاری نکردم

__ شما لطف دارید 😊

میگم زنگ بزن به آراد بیاد دنبالت ساعت ۱

__ یک؟؟؟؟

اره

__من کی اومدم؟؟

۱۰ نیم عزیزم آرایش نمیخوای؟؟

به خودم نگاه کردم بعد گفتم :میشه ی کلاه گیس بدین رنگ موهام

البته که میشه اما موهای خودت خیلی قشنگه

__میدونم اما کلاه دوست دارم (من نمیتونستم سر ل*خ*ت برم مهمونی خیر سرم پلیسم) دریا خانم لبخند مهربونی زدو ی کلاه رنگ موم آورد

موهامو جمع کردو کلاه رو سرم کرد

__ببخشید جوری بزنی که سریع کنده نشه

باشه عزیزم بعد از اتمام کار خودمو تو آینه نگاه کردم واقعا عالی بود و اصلا معلوم نمیشد کلاه گیسه

بیا یکم آرایشتم هم کنم

__فقط چشمام اونم زیاد نباشه کم لطفا

باشه گلم و بعد شروع کرد خط چشم هم کشید ریمل سایه تیره هم زد چشمای عسلیم بیشتر خود نمایی میکرد

__مرسی واقعا زحمت کشیدید

خواهش میکنم خب زنگ بزنی آزاد بیاد

گوشیمو از کیفم در اوردم تازه یادم اومد شمارشو ندارم ای وای حالا چی کار کنم که یهو گوشی تو دستم لرزید زنگ خورد به صفحه نگاه کردم

شماره ناشناس بود رد کردم دوباره زنگ زد ای بابا تماس رو برقرار کردم

چرا رد میکنی؟؟

آراد؟؟ اها اره پس میخواستی کی باشم من جلو درم سریع بیا پایین و قطع کرد.اخه من به

تو چی بگم گوساله نداشت حرف بزنم دیدم جلو این دریا خانم ضایعه برای همین الکی گفتم: وای عزیزم مرسی الان میام اومدم فعلا گوشه رو

گذاشتم تو کیفم ی لبخند الکی به دریا خانم زدمو گفتم: خب چقدر تقدیم کنم؟؟

عزیزم آراد حساب کرده

واقعا؟ اها راست میگوید هواسم نبود. شالمو که در آورده بودمو سرم کردم با دریا خانم خدافظی کردم و اومدم بیرون.

وا این که گفت جلو درم.پس کو؟؟

که لکسوس مشکی جلو پام ترمز کرد فک کردم مزاحمه میخواستم رد بشم که یکی گفت: سوارشو دیگه هوایی

سمتش برگشتم آراد بود وای این هر بار ماشین عوض میکنه مگه کفشه؟؟

ماشین از خودته 🤖🤖

سوارشو

با تعجب سوار شدم اول ی نگاهی کرد که دوباره سریع سمتم برگشت از حالتش خندم گرفته بود دوباره سرشو برگردوند چیزی نگفت ماشین رو

حرکت داد

کجا میریم؟؟

_ هوی کجا میریم؟؟

_ چرا جواب نمیدی؟؟

_ آراد؟؟

بهم نگاهی کردو با سر پرسید چیه؟؟

_ کجا میری؟

خونه

_ الان؟



باید به بقیه خدمتکارا معرفی کنم تو خدمتکار مخصوص منی یعنی ارشدشون شبم به همین عنوان میای مهمونی

_ اونوقت نمیگن چرا با خدمتکارت اومدی؟؟

ن چون علاوه بر خدمتکارم معشوقه ام هم هستی

_ چیسببی؟ معشوقه دیگه چرا؟؟

ی بوزخند زدو گفت برای ماموریت

میدونستم دایی در جریانہ برای همین چیزی نگفتم

بعد چند دقیقه جلو ی ویلا نگه داشت در با ریموت باز کردو رفت تو عجب ویلایی (۳) (۳) (۳)

چه خوشگله ایول چه نازه پر از درختای مجنون نبیمکت سفید چمنای خوشگل واقعا قشنگ بود با توقف ماشین به رو به روم نگاه کردم یه عمارت

با نمای سفید چقدر خوشگل عین این عکسا خخ

پیاده شو

اینم انگار باور کرده من خدمتکارشم باهام این جوری حرف میزنه اومدم چیزی بگم که پیاده شد نکبت اصلا مگه این نمیخواست بریم خرید من

شب چی بپوشم

منم پیاده شدمو گفتم: انگار خودت هم باورت شده خدمتکارتم اصلا چرا نرفتم خرید من شب چی بپوشم هان هان هان جواب بده دیگه چرا

جواب نمیدی با توام جواب بده دیگه جواب ب..... با قرار گرفتن دستاش رول*ب*ا*م ساکت شدم اروم گفتم: کوچولو خیلی حرف میزنی اینجا

دای جونت نیست ها منم دایت نیستم حرف زیادی بزنی یا عصبیم کنی بد میبینی حالا اروم پشت سر من بیا بعد دستشو برداشت وای خدا چرا

اینجوری کرد. پشت سرش مثل جوجه اردک راه افتادم رفتیم داخل عمارت اومایگاد چه خونه ای پر از وسایل قیمتی دکوراسیونش هم اروپایی بود

با داد آراد سه متر پریدم

شووووکت خانم بهار جعفر بیاید

چند ثانیه نگذشت همشون صف شدن

ی زن چاق بامزه که سن سالی داشت گفت: سلام آقا بعله آقا امری داشتید؟؟

ی دختر جون تر گفتم: سلام (۳) (۳)

ی مرد که بهش میخورد هم سن سال اون زنه چاقه باشه گفتم: امری بود آقا

آراد: اول عليك سلام دوما بعد به من اشاره كردو گفت: ايشون خدمتكار مخصوص منه كارشون اينجا فقط انجام دادن كاراي منه فهميدن؟؟

__س ..سلام .جواب سلامم رو زير لب دادن

همگي

سر تا پای منو نگاه کردن دوباره آراد گفت: نشنیدم؟؟

همگی گفتن: بعله فهمیدیم

آراد سرشو تکون دادو گفت: خوبه بعد رفت

من چی کار کنم؟؟؟ ديونه. اين علاوه بر خودشيفتگی پرو بودن ديونه هم هست خدا شفا بده نبايد اميدشو از دست بده خوب ميشه

تو کی هستی؟؟ چند شب باهائش بودی 😊اون دختره بود

__يا منی؟؟

اره با توام

__فکر نمیکنم باید به تو جواب بدم

هه جوابی نداری حالا اسمت چیه؟؟

بی اهمیت به سوالش گفتم: اتاقم کجاست؟

دندون قورچه ای کرد بعد با حرص رفت. همه ديونن والا

خدا شفا بده داشتیم میرفتم سمت همون پله‌های که آراد رفت بالا که همون زن چاقه گفت: اسمت چیه؟

قیافش مهربون بود _سوزان

لبخندی زدو گفت منم شوکتیم به دل نگیر حرفای بهارو دختر خوبیه

_بهار کیه؟؟ اها همین دختره؟

اره همین دختره

_ن شوکت خانم فقط اتاقم کجاست

همون موقع تلفن زنگ خودرو گفت: من برم جواب بدم بالاست اتاق بعد رفت. زحمت کشید خودم میدونستم بالاست بیخیال شونه بالا

انداختمو رفتم بالا



چه باحاله اینجا 😊😊

داشتیم اطرافم نگاه میکردم که با صدای آراد که مخاطبش کسی دیگه بود توجه ام رو جلب کرد دنبال صدا رفتم تو اتاقی بود در اتاق نیمه باز بود

آراد پشت به در وایساده بود با بالا تنه برهنه که ی حوله سورمه ای کوچیک رو شونش داشت با تلفن حرف میزد

آراد: ن امشب ن چرا نمیفهمی شیوا امشب دعوت دارم فردا شب میای دیگه. چییییی امشب تو هم بیای؟؟ شیوا میفهمی چی میگم فردا شب بیا

دیگه همین چیز دیگه نشنوم

اوخ اوخ شیوا کیه؟ حتما دوست دخترشه خخخ.. یهو دستم خورد به مجسمه کنار در و... افتاد شکست (٩)(٩) ووووی چی کار کنم

آراد: کی اونجاست؟؟ شیوا بعدا زنگ میزنم خدافظ.

حالا چی کار کنم داشتم در میرفتم که آراد گفت: وایسا.

سر جام وایسام بدون اینکه بر گردم گفتم: بامن بودی؟؟

اره تو شکوندی؟؟

_من ... من ... ن. نه.. یعنی..

بیینمت



با توام برگرد

نمیشنوی ؟

اروم برگشتم

__هوم چی کار داری؟؟

فاصله زیادی نداشتیم سرم پایین بود

پرسیدم تو شکوندی؟

_ن

پس کی شکوند؟؟

چیزه.. یعنی.... اها گربه داشت رد میشد شکست

شده بودم عین این دختر بچه‌ها که کار اشتباه کردند حالا مامانشون داره ازش توضیح میخواد

جدی؟؟ گربه؟؟

اره ی گربه نازی هم بود

ن گربه فضول تشریف داشته

هوی با گربه مردم درست حرف بزن

یهو با چشم بهم اشاره کرد بعد داد زد: حواست کجا! بود مگه اومدی سیل سیاحت قدم میزنی که اینو بشکونی برو تو تا تکلیفت روشن کنم بعد

به پشت سرم نگاه کردو گفت :: شما چرا جمع شدید برید به کارتون برسید یالا. به پشتم نگاه کردم شوکت خانم بهار وایساده بودن خب جلو اینا

اینجوری کرد اما بازم حق نداره سرم داد بزنه اصلا داییم ی بار سرم داد نزده که این میزنه



برو تو

من؟؟

ن عمم

اها فکر کردم منو میگی

بچه پرو برو تو

منم رفتم تو اتاق چرا عصبی میشه

آراد: جعفر اینا رو جمع کن بعد اومد تو درو بست

مگه اون کیه خوبه ی درجه از من بالا تره سروانه کسی ندونه فکر میکنه تیمساره. فکر میکنه فقط خودش میتونه داد بی داد کنه یهو برگشتم که منم داد بزنم که یهو با ی چیز سفتی برخورد کردم همون جوری که دماغم رو میمالیدم نگاه کردم که به چی خوردم هیجعهعه این که اراده من به کجا خوردم انقدر سفت بود اصلا این خجالت نمیکشه پیراهن تنش نمیکنه اصلا خجالت رو بیخی سردش نیس [۲]

انگار فهمید به چی فکر میکنم رفت سمت کمد ی تیشرت برداشت تنش کرد دوباره اومد نزدیکم با پوزخند نگام میکرد گفت: که گریه شکوند

فضول خان

_چرا سر من داد میزنی مگه کی هستی هاااااااااااا با توام نکنه واقعا فکر کردی خدمتکارم هاااااااااااا ن چیه جوابی نداری چرا راه به راه داد میزنی

شکوندم که شکوندم اصلا بازم میشکونم تو میخوای جلوم رو بگیری عمرا چیه ساکتی داد بزن عصبانی شو دیگه چیه جواب بده خب دیگه جوابی

نداری که خوبه تو ی درجه از..... با گرفتلت*ب*ا*م به ل*ب*ا*ش ساکت شدم خاک بر سرم چرا اینجوری می کنه*ب*ا*م رو به

بازی گرفته بود بعد چند ثانیه مغزم فعال شد که چه موقعیتیم هولش دادم اما مثل هرکول بود مگه میشه تکونش داد پامو رو پاش گذاشتم فشار

دادم که ی آخ کوچولو گفت ازم جدا شد از فرصت استفاده کردم رفتم سمت در باز کردم یهو دیدم بهار جعفر پرتاب شدن تو چشمم اندازه

توپ بسکتبال شده بود یعنی فال گوش وایساده بودن آراد عصبی اومدو داد زد این جا چه غلطی میکنید

بهار:ب.. ببخشید..آقا بعد زد زیر گریه

آراد::یالا برید سریع یااااااااااا

دوتایی فرار کردن رفتن دیونن یعنی حرفامو شنیدن

آراد:فکر نکن انقدر ضعیفم که نتونم خودمو کنترل کنم اون کارو کردم که جلو دهنتمو بگیرم هه اگه نمیکردم اول کاری لو میرفتیم ببین دخی جون

من اعصاب ندارم انقدر هم سوال نکن اتاقت هم همین کناریه کاری هم داشتی به شوکت خانم بگو حالا هم برو بعد خودش رفت تو اتاقتش درو

بست

هنوز تو شوک بودم چی شد اصلا چرا اینجوری شد نفسمو بیرون فوت کردم رفتم سمت همون اتاقی که اشاره کرد درشو باز کردم رفتم تو اومایگاد چه اتفاقی ایول چه خوشگله ست اتاق سفید یاسی بود چه جیگره ی تخت دونفره وسط اتاق بود با رو تختی سفید یاسی میز آرایش کمد

هم سفید بود ی بالکن هم داشت رفتم سمتش بازش کردم ی بالکن دیگه هم کنارش بود که برای اتاق آراد بود فاصله هم نداشت چه اتاق قشنگیه رفتم سمت کمد بازش کردم چشمم در حال دراومدن بود چقدر لباس از هر مدل حتی لباس خواب هم بود با ی ذوقی رفتم سمت میز

آینه کشو اولو باز کردم وایای چقدر وسایل آرایش جوون همه چی بود وقتی میگم همه چی یعنی همه چی ی در تو اتاق بود بازش کردم

سرویس بهداشتی بود ایول خودش اندازه ی اتاق بود رفتم نشستم رو تخت ووییی چه نرمه شده بودم عین این بچه‌ها که رفتن شهر بازی

داشتم رو تخت میپریدم که یهو در باز شد و آراد متعجب منو نگاه میکرد از تخت اومدم پایین به سقف خیره شدم

نمیدونم تو چه جور ی دانشگاه قبول شدی؟؟ بیا اینا رو بگیر بعد به پاکتا های که دستش بود اشاره کرد نمیدونم چرا نمیتونستم حرف بزنم

آراد: اگه میدونستم با اون کارم جلو زبونتو میگیرم زودتر میکردم بعد خودش پاکتا رو گذاشت زمینو گفت: بیا ناهار داشت میرفت زیر لب زمزمه

کردم بچه پرو

چیزی گفتی؟؟

ن چی چیزی نگفتم

اها فکر کردم چیزی گفتی ی پوزخند زدو رفت. نکبت بلد نیست در بزنه با کنجکاوی رفتم سمت پاکتا که در زده شد

یفرماید

بهار بود گفت: بیا غذا آقا رو بده

_من؟

بعله شما مثلا خدمتکار مخصوصشونی

_باشه الان میام. بهار نگاهی کردو رفت

نکبت باید غذاشو هم بدم بی حوصله رفتم از کمد ی بلوز شلوار مشکی پوشیدم رو جلو بلوز با سفید نوشته بود love کلاه گیسم اذیتم میکرد با ی

گیره جمش کردم یه شال سفید هم سرم کردم و رفتم پایین

شوکت خانم: دخترم بیا اینارو ببر آقا تو سالن بعد ی چرخ دستی که روش پر از غذا بود اشاره کرد

_همشو میخوره؟؟؟

از هر کدوم یکم میخوره بیا مادر بگیر برو

منم چرخ رو گرفتم شده بودم این خدمتکارا که تو سالن عروسی کار میکنن خیلی ازش خوشم میاد باید غذاشم بدم وارد سالن شدم میز بزرگی

بود آراد هم بالاش نشست بود چرخو بردم نزدیک هرچی بود گذاشتم رو میز بدون هیچ نظمی

داشتم برمیگشتم که صدام کرد: سوزان

_بعله

من سوپ میخوام

_خب بخور

باید خدمتکارم بریزه

_چی؟؟ منظور یعنی من بریزم

با حرص رفتم بشقابش رو برداشتم سوپ ریختم گذاشتم جلوش

_ امر دیگه؟؟

ن داشتم میگم

عصبی برگشتم برم که دوباره گفت: سوزان

_ دیگه چیه؟

خودت نمیخوری؟

_ میرم پیش شوکت خانم

همینجا بشین

_ نمیخوام

دایت چی میکشه از دست تو بیا بشین

رو ی صندلی دور از آراد نشستم

بیا اینورتر اگه خواستی برام چیزی بکشی راحت باشی با حرص عصبانیت بلند شدم رفتم قشنگ نزدیکش نشستم فکر کنم از حرص صورتم

قرمز شده بود که ریز خندید بعدشروع به خوردن کرد منم برای خودم غذا کشیدم تا اخرش هم بهم نگفت برام غذا بکش خودش میکشید بعد

اتمام غذا داشتم دوباره ظرفا رو تو چرخ میذاشتم تا ببرم که گفت: برای شب مشکل سوالی نداری؟؟

_ اها اره دارم میگم من مثلاً معشوقه تو هستم چه جوری مخ ارسلان رو بزنم؟

لازم نیست تو کاری کنی اون ارسلائی که من میشناسم از قبل مخش زده شده کاری هم نداره برو طرفش بقیش با من

__باش فقط دایی میدونه من اومدم این حرفا زنگ نزنم بهش

ن نمیخواد اون خطو بنداز دور تو اون پاکتا هست جدید بنداز

__اها باش

بلند شد و گفت: ظرفا رو بزار اشپزخونه برو آماده شو ساعت ۲

__مگه ساعت چند میریم

۷

__خب باشه

حرفی زده نشد رفت منم رفتم اشپزخونه ظرفا رو گذاشتم

__شوکت خانم دستت طلا عالی بود

نوش جونت مادر برو ی وقت آقا کارت داشته باشه

__اچه ظرفا

اونو دیگه کار ما تو برو

__اچه...

اچه نداره برو دیگه



کشیدم یه خط چشم خوشگل مامانی هم کشیدم ی سایه تیره هم زدم ریمل هم زدم اومایگاد چه چشایی شد ی رژگونه آجری هم زدم ی رژلب

لب کالباسی زدم با برق لب ایول تموم شد با لباسم خوابیده بودم پس نیازی به پوشیدن لباس نبود از رو میز لاک مشکی برداشتم ناخنم رو تمیز

لاک زدم بعد کفشم هم پوشیدم از بین اون همه عطر اتکلن یکیشو همین جوری برداشتم زدم اووووم چه بوی خوبی میده به موهام دستی

کشیدم عالی بودم جلو آینه ی چرخ زدم برای خودم ب*و*س*ی فرستادم به خودم تو آینه به لاتی گفتم: هوی ضعیفه بیا شب پیش ما

خودم صدامو نازک تر کردم گفتم: ای وای خاک بر سرم اگه اقامون بفهمه تیکه تیکم میکنه

اومدم مثلا با زبون لاتی جواب خودمو بدم که یکی دیگه گفت: اقاتون با من تو بیا

با ترس برگشتم سمت صدا وای این که آراد کی اومد من نفهمیدم

_ تو کی اومدی؟؟

همون موقع که در حال گفتگو بودی

_ هیعع همشو شنیدی؟؟

اهوم حالا بیا برو تا شب خیلی مونده

_ من.. چیزه.. اها مگه ساعت چنده؟؟

۷

_ پس چرا وایسادی دیر میشه بیا بریم بدو فقط حرف بزن من نمیدونم چه جوری تو انقدر حرف میزنی؟

عجب بچه پرو من حرف میزنم یا تو؟؟

_ بگذریم صلوات بفرس ☺

__ دم در بده بفرمایید داخل برو بیرون من میام 😊 بچه پرو اون وقت به من میگه بچه پرو ما داریم درس پس میدیم

لبخند محوی زدو گفت :زیاد حرف میزنی کاری نکن که کاری کنم که اصلا حرف نزنی بعد ی چشمک زدو رفت ..واا یعنی چی؟؟ تهدید بود؟؟ مثلا

میخواد چی کار کنه؟؟ وای خدا جون خودمو به خودت میسپارم رفتم سمت کمد ی مانتو مشکی تا زانو برداشتم پوشیدم با ی شال سفید کیفمو

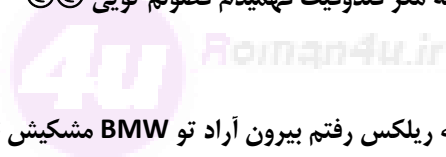
برداشتتم رفتم بیرون همون موقع بهار از اشپزخونه اومد بیرون سر تا پامو نگاه کردو به صورت تعنه گفت ؛خدمتکار هم خدمتکارای قدیم ما هم

خدمتکار بودیم هه هنوز نیومده داره میره مهمونی هه

__ تویی؟

چی منم؟؟

__ هیچی فهمیدم تویی زیاد فشار نیار به مغز فندوقیت فهمیدم فضولم تویی 😊😊



با حرص از کنارم رد شد دختره پرو هه ریلکس رفتم بیرون آراد تو BMW مشکیش نشسته بود برام سوال شده این همه ماشین از خودشه؟؟؟

رفتم سمت ماشین در شاگرد رو باز کردم نشستم نیم نگاهی بهم کردو با ریموت درو باز کرد از فرصت استفاده کردم آنالیزش کردم ی شلوار

مشکی کت جذب مشکی بایه پیراهن سورمه ای موهای خورمای ل*خ*تش بالای زده بود چند تار هم رو صورتش ریخته بود نیم رخش خیلی

خوشگل بود ارنجشو به شیشه تکیه داده بود با این یکی دستش فرموند رو میچرخوند خدایی چه جیگریه

تموم شدم

__ هان؟؟

نیم نگاهی بهم کردو ی بوز خند زدو گفت :هیچی

زیر لب دیونه ای نثارش کردم به از شیشه مردمی که بیخیال میخندیدن نگاه کردم یهو فکرم رفت سمت آراد خخ همیشه عاشق من بشه خخ
فکرشو کن مثلا چی میخواد بگه مثلاً ی حلقه میگیره جلوم میگه من عاشق توام زنم میشی وای فکرشو کن اون وقت من میگم ن درس دارم نه
نمیشه چون من درس ندارم اها میگم باید به داییم بگید یا مثلاً میگم باید فکر کنم خخ

سوزان

به سمتش برگشتم هوم؟؟

بگیرش بعد به دستش که ی جعبه مخمل بود اشاره کرد

وای این چیه؟؟ من درس دارم ن یعنی باید به داییم بگی ن باید فکر کنم

چی میگی برا خودت؟؟

مگه عاشقم نشدی!؟

چشماتش گرد شد گفت: دیونه خوددرگیری هم داره

خودت خوددرگیری داری اگه عاشقم نشدی پس این چیه بعد به دستش اشاره کردم خنده ای کردو گفت میگم دیونه ای ناراحت میشی. اخه

خل و چل تو اینو بگیر بهت میگم کنجکاو جعبه رو گرفتم بازش کردم ی گردنبند خوشگل با نگین آبی با گوشواره ست گردنبند انگشتر ست همونا

با نگین آبی بود اوادمم بگم چیه که خودش زودتر گفت این دوربینه اول که رفتی از تمام خونه فیلم عکس میگیری با اون انگشتر عکس میگیری

با اون گوشواره با من تماس میگیری پشتش رو دست بزنی من صدا تو میشنوم

نمیدونم چرا دلم میخواست بگه عاشقتم با من ازدواج کن هی خدا نفسم رو فوت کردم یهو گفتم پس گردنبند چیه؟؟

گردنبند فقط برای اینه که سرویس کامل بشه هست. ی آهانی گفتم گردنبندم رو گردنم کردم گوشواره‌ها رو تو گوشم کردم انگشتر هم

میخواستم بکنم تو انگشت وسط که آراد گفت: بکن تو انگشت اشارت

__چرا؟؟

نیم نگاهی بهم کردو گفت چرا تو انقدر سوال میکنی میگم تو انگشتت کن بگو چشم دیگه

شونه بالا انداختم انگشتر رو تو انگشت اشاره ام کردم بعد از چند دقیقه جلو یه در بزرگ که کنارش مشعل روش بود ترمز کرد بهم نگاه کرد

گفت: آماده ای؟؟

__اره

سرشو تکون دادو گفت: خوبه بعد گازشو گرفت رفت تو باغ

اینجا خونه خودش ارسلان هم اینجا زندگی میکنه از همه جا عکس میگیری مخصوصا دوربنا

__باشه جلو عمارت وایساد ی استخر با فواره جلو عمارت بود باغش ۲برابر باغ خونه آراد اینا بود عجب خونه ای ی مرده اومد سمت آراد

آراد رو به من اشاره کرد که پیاده شم منم پیاده شدم اون مرده سوئیچ رو گرفت تا ماشینو پارک کنه آراد اومد سمتم بازوشو گرفت سمتم

__این چیه؟

دسته

__خب؟؟

بگیر دیگه با تردید بازوشو گرفتم نیم نگاهی کردو رفت منم باهانش هم قدم شدم رفتیم تو عمارت دهنم باز مونده بود عجب خونه ای اومایگاد

چقدر شلوغه همه چند نفر چند نفر دور هم بودند گپ میزدند میخندیدن نوشیدنی میخورن به افراد نگاه کردم اوه مردا که همه کت شلوار بود زنا

که هیچی همشون لباسشون فوق العاده باز بود داشتیم اطرافم رو نگاه میکردم که یکی گفت

به به بین کی اینجاست جناب آراد خان خوبی عمووو جالان (عمو جان رو غلیظ تر گفت) به سمت صدا نگاه کردم وایای همایونه قیافش تکون

نخورده بود مردی چهارشونه چشم سبز پوستی برنزه موهای جوگندمی بلند که با کش بسته بود صورتی کشیده سه تیغه اگه دست من بود همون

موقع میرفتم تک تک موهاشو میکشیدم

آراد: سلام خوبم ممنون بعد به همایون دست داد

همایون به من اشاره کرد گفت: معرفی نمیکنی آراد جان؟؟

آراد: بعله حتما بعد به من اشاره کردو گفت ایشون سوزان

__ سلام بعد یکم خم شدم ی لبخند مصنوعی زدم همایون یکم چشماشو ریز کردو گفت: سلام پرنسس زیبا من شما رو جای ندیدم این

چشمای زیبا فوق العاده اشناست

آراد زود تر گفت: حتما ایتالیا هم دیگه رو دیدید چون سوزان از بچگی ایتالیا بزرگ شده

همایون ی تای ابروشو بالا انداخت گفت: من ایتالیا نرفتم ی لبخند حرص دراور زدو گفت فراموش کن مهم نیست بعد گفت خوشبختم از

دیدنتون بفرماید بعد گفت میتونی بری بالا برای تعویض لباس

آراد: ارسالن کو نمیبینمش؟؟

همایون: میاد همین اطراف بود

آراد به منظور فهمیدن سرشو تکون داد

آراد: سوزان جان برو لباستو عوض کن

بغض کرده بودم این همایون عوضی خانواده ام رو گرفت به زور باشه ای گفتم رفتم به اون سمت که همایون اشاره میکرد عمارت سه طبقه بود

از پله رفتم بالا با انگشتر از همه جا عکس گرفتم

اروم رفتم طبقه دوم کسی اونجا نبود پس راحت از همه جا عکس گرفتم از همه دوربینا عکس گرفتم

پشت گوشواره رو فشار دادم

آراد: بگو

من بالا هستم میخوام برم تو اتاقا دوربینا رو چی کار کنم

_میشنوی؟

تو لباستو عوض کن بیا پایین وسط مهمونی دوباره برو فهمیدی؟ ی وقت نری تو اتاقا

_____ باشه ی گفتم دوباره دست زدم به گوشواره تماس قطع شد خب من کجا لباس عوض کنم؟؟

طبقه دوم ۳ تا در بود اولی در و باز کردم رفتم تو کلید بر قوزدم یهو همه جا روشن شد همه اتاق رو کامل دید زدم اتاقی با رنگ سفید مشکی همه

وسایلیش گرون قیمت بود با بودن چندتا کیف اونجا فهمیدم برا تعویض لباس درست اومدم مانتومو در آوردم از کیفم کت لباسم رو تنم کردم

شالم هم در اوردم کلاه گیسی که سرم گذاشته بودم رو یکم مرتب کردم میدونستم این اتاق هم دوربین داره پس عادی رفتار کردم از کیفم

رژلب برداشتم رژلبم رو تمدید کردم از اتاق به طور نامحسوس عکس گرفتم نفسم رو فوت کردم از اتاق اومدم بیرون درو بستم

سلام خانم زیبا

به سمت صدا برگشتم ی پسر نمیدونم شایدم ی مرد موهای بور چشمای سبز پوستی برنزه با کت شلوار کرم استایلش مثل آمریکایی ها بود ی

لبخند چندش هم رو لب داشت با چشماش هم داشت درسته قورت تم میداد

_سلام

دستشو آورد جلو گفت افتخار آشنایی با کی رو دارم؟؟

سریع دست زدم به گوشوارم که آراد گفت کجایی؟

_ببخشید چی گفتید هواسم نبود

دید که خیال دست دادن ندارم دستشو انداخت نزدیک تر شود و گفت: پرسیدم این پرنسس زیبا اسمش چیه؟؟

از فاصله کمی که بینمون بود حاله ی جوری شد برای همین ی قدم عقب رفتم گفتم: من سوزانم همراه آقا آراد آقای ریاحی

ی یوزخند زدو گفت آقااا آراد؟؟ آقا آراد مگه بلده همچین ماهی ای تور کنه؟؟

به چشمای سبزش خیره شدم خیلی شبیه همایون بود فکر کنم ارسلان این باشه

_شما آقا ارسلان هستید؟؟

یه لبخندی زدو گفت: اره راحت باش ارسلانم اومد دستشو انداخت رو شونم گفت برای تو ارسلانم

وایییییی این کیه دیگه باو من هیچ کاری نکردم به خدا کاری نکردم چه سریع پسر خاله شد فهمید تو بغلش دارم اذیت میشم اما بیشعور منو

محکم تر گرفت داشت میرفت پایین من حالتو دوست نداشتم یهو گفتم :اخ شرمنده من ی چیزی باید از کیفم بیارم بعد با زور از زیر دستش

اومدم بیرون

اها باشه برو بردار من اینجام

_نننننننننننن

چرا داد میزنی

_بخشید ن یعنی شما برید مهموناتون منتظرن

ن مهم نیست من اینجام

_اها باشه به سمت همون اتاق رفتم رفتم تو درو بستم

اروم گفتم ::آراد بیا بالا این دیونه!!

آراد که معلوم بود صدایش عصبیه گفتم باش من دارم میام بالا

بعد از چند دقیقه رفتم بیرون آراد داشت با ارسالن حرف میزد آراد تا منو دید گفت :اومدی عزیزم

_ا ارادم تو اومدی بالا

اره دیدم دیر کردی بعد دستشو دراز کرد منم از خدا خواسته دستشو گرفتم

ارسالان :آراد کلک از کجا آوردی این شاه پری رو؟؟

آراد :از دریا صیدش کردم

ارسلان: جدی؟ چه دریا خوبی بوده همچین ماهی رو داشته

از نگاهش حال بد میشد انگار ل*خ*ت جلوش وایسادی نکبت

آراد خنده ای کردو منو سمت خودش کشید با ارسلان سه تایی رفتیم پایین

ارسلان: خوشحال شدم من برم اون سمت بعد با اجازه ای گفتو رفت منو آراد رفتیم سمت میزی نشستیم

آراد: کاریت که نکرد؟

هان؟

میگم اذیتت کرد؟

ن

پس چی شد که گفتی بیام بالا شما که داشتید حرف میزدید

اها این دیونه به خدا ن نازی نه عشوه ای هیچی یهو پسر خاله شد دست انداخت منو بغل میکنه بابا کلا خانوادگی دیون

خانوادگی؟؟

اره دیگه هم اون باباش هم تو یه جواری خانواده اید دیگه

از دیونه ها باید ترسید پس از من بترس

نمیدونم جملش سنگین بود اصلا یعنی چی یعنی تهدید بود تو چشمای هم دیگه خیره بودیم خاکستری چشماش به نظرم زیبا ترین رنگ دنیا بود

هیچکس من چی گفتم چشم آراد زیبا ترین رنگه ن ن یعنی عهه کلافه نگاهم رو از نگاهش گرفتم

به پیست ر*ق*ص نگاه میکردم چه عاشقانه تو بغل هم میر*ق*صیدند

و!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! ای عشقم سلام. به سمت صدا چرخیدم به دختر جلف با لباسی کاملاً باز با هفت قلم آرایش بود که مخاطبش آراد بود

آراد: سلام تو اینجا چیکار میکنی؟

دختره: خب دیگه.. بابا دعوت داشت گفت شاید توهم باشی منم با کله اومدم میگم سوپرایز شدی؟؟

آراد: اره چون فکر نمیکردم باشی

دختره به من اشاره کرد و گفت: این کیه؟؟

آراد: اها ایشون سوزان و بعد رو به من گفت ایشونم شیوا



اها این شیوا همونی که میخواست بیاد

شیوا: خب چرا با این اومدی

_اینو به درخت میگن دوخی چون بعد با حرص سرتاپاشو نگاه کردم

آراد اصلاً این کیه؟؟؟

آراد: وای شیوا چرا انقدر سوال میپرسی

شیوا: من که سوال نکردم بعد رو به من با یه ژستی که انگار از دماغ فیل افتاده گفت: این آراد منه گفته باشم فکر نکنی میتونی تورش کنی

_ نیوفتی؟؟!

شیوا: از کجا؟؟

__ هه از دماغ فیل بین آراد جونتو سفت بچسب نذر دمش 😊😊

شیوا: آراد بین چی میگه؟؟

__ هر چی بگم درسته فهمیدی (نمیدونم چرا ارزش بدم میومد یعنی دوست نداشتم به آراد انقدر نزدیک بشه)

شیوا: بیا منو بخور

__ خوردنی نیستی

شیوا با تعرض به آراد گفت: خوردنی نیستم؟؟

__ اخه میدونی چیه اگه خوردنی بودی کنار خیابون

خشک نمیشدی 😊😊

شیوا خیلی لوس پاشو کوبوند زمین و گفت: آراد آراد نگاه کن به من چی میگه اصلا این کیه

یکی از پشت سرم گفت: ایشون پرنسس زیبا منه به سمت صدا چرخیدم ارسلان همایون بودن ارسلان گفت: آقا آراد باریکلا دوتا و تا بعد با

همایون خندیدن جو برام سنگین بود نمیفهمیدم چی میگن حرفا ارسلان نگاه های همایون سکوت آراد نگاه های پر از حسادت شیوا همشون

برام سنگین بود ی ببخشید ساده به جمع گفتم اومدم سمت میز نوشیدنی ها وایسادم به پیست ر*ق*ص خیره شدم دختره جلف ارادو با

مامانش اشتباه گرفته بود با اون صدات

بابا گفت خدمتکارشی؟

ارسلان بود گفتم: درسته برا چی؟

چه جویری خدمتکار آرادی شدی وقتی که از بچگی ایتالیا بزرگ شدی؟

خب.. چیزه... خب زهرمار این همه رمان خوندی یه چیزی بگو خب چی بگم چی بگم خدا بگم چی کارت کنه آرادی عهه

نمیخواهی بگی؟؟

_هان؟؟

ارسالان خنده ای کردو گفت وای سوزان تو چقدر با حالی

_هان 😊

هیچی خب بگو دیگه؟

_اها.. نمیدونم میدونی یا نه اما من از بچگی ایتالیا بزرگ شدم با مامان بابام زندگی میکردم زندگی خوبی داشتیم تا به روز.. یه روز تصادف

میکنیم مامانم بابام میمیرند من همراهشون نبودم بعد از مرگشون طلبکارای بابا اموالمون رو مصادره کردن من اقوامی تو ایتالیا نداشتم ی خاله تو

ایران داشتم اومدم ایران. دنبال کار میگشتم که یکی منو معرفی کرد اومدم برای استخدام خونه آرادی یعنی آقا آرادی دیگه وضعیتیم رو دید پذیرفتیم

ارسالان: چه زندگی سختی نزدیکم شدو گفت میای وسط؟؟

من باید بهش نزدیک میشدم برای همین ی لبخند زدمو گفتم حتما بعد با هم رفتیم وسط پیست ر*ق*ص ر*ق*ص تانگو بود دست چپم رو دو

دستش قفل کرد اون دستشو گذاشت پشت کمرم منو به خودش چسبوند منم با الارغم باطنین دست گذاشتم پشت سرش ی با پاش ی پای منو

گرفت و اروم با آهنگ تکون میخوردیدم برام خیلی سخت بود نمیدونم چرا دوست داشتم جای ارسالان آرادی بود سرمو گذاشتم رو سینه ارسالان و

میر*ق*صیدیم تو فکر آرادی بودم که دیدم یهو ارادو با شیوا هم میر*ق*صند نمیدونم یهو آتیش گرفتیم من به فکر اون بودمو اون.... نفسم رو

اروم فوت کردم پیش خودم گفتم دلیلی نداره که با دوست دخترش نر*ق*صه اون وقت با من بر*ق*صه اصلا من چرا دلم خواست اونم به
فکره باشه عههه از حرص آراده به ارسلان نزدیک تر شدم ارسلان اول جا خورد بعد اونم با هیجانی بیشتر میر*ق*صید سرشو آورد پایین روی
موهام ب*و*س*ه زد حاله ی جوری شد انگار داشتیم از این همه نزدیکی بالا میوردم خدا خدا میکردم آهنگ تموم شه من برم سرمو برگردوندم
آراده درست کنارم بود و شیوا بغلش با حرص نگاهم رو ازش گرفتم و با انگشتم پشت موهای ارسلان رو دست میکشیدم خودم اصلا این کارو
دوست نداشتم اما نمیدونم از حرص آراده اینکارارو میکردم ارسلان اروم کنار گوشم گفت : آراده زیادیش همیشه اون لیاقت تو رونداره بیا پیش
خودم

ایول منم همینو میخواستیم مخشو زدم اما جدی جدی من باید چیکار کنم یعنی من باید الان چی بگم همون موقع آهنگ تموم شد با هم از بیست
ر*ق*ص اومدیم بیرون ی دختره ارسلان رو صدا زد

ارسلان : ببخشید پرنسس کوچولو من برم دوباره میام بعد لپمو کشید رفت با رفتنش انگار راحت شدم ووووی چه ادمیه اصلا این آدمه نکبت وای



خدا جون خودمو به خودت میسپارم

زدی؟

آراده بود به سمتش برگشتم گفتم : چیه رو زدم؟

مخشو؟ مخ ارسلان

_اون روانیه من کاری نکردم مخش زده بود

ی چیزی زیر لب گفت که متوجه نشدم

_چیزی گفتی؟

همایون دست میزد و طرف ما میومد

همایون: آفرین عالی بود براوو 🙌

آراد: چی عالی بود؟

همایون همونجور که به من نگاه میکرد با لبخند چندشش گفت: ر*ق*ص این پرنسس زیبا عالی بود بعد رو به من گفت: چرا به آراد افتخار

نمیدی؟؟

___چی... آراد.. من..یهو آراد گفت: اتفاقاً الان داشتیم میرفتیم بعد رو به من گفت: بریم؟

___بریم

آراد رو به همایون لبخندی زدو گفت: امری باشه همایون خان؟

همایون: خوش بگذره منم از اینجا نگاتون میکنم

آراد سرشو تکون دادو با هم رفتیم وسط بیست ر*ق*ص، برقا خاموش کردن ر*ق*ص نورها رو روشن کردن فضا کاملاً رویای شده بود ی

آهنگ به زبون لاتین بخش شد جو جو عاشقونه بود این ر*ق*ص هم مثل ر*ق*ص با اربلان بود همون حرکات آراد با دستش سرمو گذاشت

رو سینهش سرشو آورد کنار گوشمو گفت: کارت خوب بود مطمئن باش توی دیدار بعدی قطعی ازت میخواد که بیای خونس و دیگه خودت میدونی

باید دنبال چی باشی اسناد فهمیدی؟

___اره

خوبه الان هم من همایون ارسلان رو سر گرم میکنم تو میری از همه جا عکس میگیری جای گاوصندوق رو پیدا کن فکر نکن گاوصندوق جلو

چشمه ن تو دیواری پشت تابلو یا پشت آئینه باشه فقط جاشو پیدا کن بعد برای دوربینا تو گوشی که بهت دادم ی برنامه نصب کردم به اینترنت

متصل میشی از طریق اون دوربینا متوقف میشن البته تایمر داره گرفتی؟

_اره اره باش

من گیج عطر تنش بودم لامصب چی زده بود کلا آغوشش با آغوشش ارسلان دنیا فرق داشت دلم نمیخواست ازش جدا شم بعد از چند دقیقه

آهنگ به اتمام رسید با این که دلم نمیخواست جدا بشم اما بر خلاف میلیم ازش جدا شدم با هم رفتیم از پیست بیرون

همایون :حرف نداشتید آفرین 🙌🙌

_مرسی

تو چشم خیره شد نگاهش بین چشمامل*ب*ا*م در گردش بود

_چیزی شده؟

همایون که معلوم بود تو فکره گفت بیش از اندازه به یکی شباهت داری خنده ای کردو گفت :خب برید از خودتون پذیرایی کنید بعد خودش

ازمون جدا شد

_یعنی میفهمه؟

آراد :چی رو میفهمه؟

نگاهی بهش کردم و گفتم این که من دختر همون مردو زنی هستم که بدبختشون کرد

منظورت پدر مادرتن؟

من.. من متاسفم

_چرا تو اون عموت باید متاسف باشه با این که تاسف کاری رو درست نمیکنه ☹️

میخواستم جو رو عوض کنم گفتم: شیوا جونت کو؟ ی وقت ندزدمت

معلوم بود که جلو خندشو داره میگیره گفت: شیوا جوونم رفت پیش باباش

_قههر کرد رفت خونه باباش؟؟

اهوم زدمش گریه کرد رفت

یهو شیوا از پشت سر اومدو گفت: کی رو زدی ارادم؟؟

_میشه برید اونور؟

شیوا: چرا؟

_اچه دارم بالا میارم ""ارادم"" ☹️☹️

شیوا که معلوم بود داره از حرص منفجر میشه آرادم با ته خنده گفت: خب بریم بشینیم شیوا از رو هر چی رفت سفت بازوی ارادو گرفتو منم به

آرادم اشاره کردم که میرم برا کارم اونم با سر گفت برو. وسط راه از آرادم جدا شدم رفتم سمت پله‌ها رفتم تو همون اتاق که لباسم رو عوض

کردم همون جور که آرادم گفت دوربینا رو برای ۱۵ دقیقه متوقف کردم سریع رفتم بیرون از همه اتاقا عکس گرفتم رفتم تو ی اتاق که معلوم بود

برای همایون هس از همه جا عکس گرفتم به دیوار پشت آینه دست زدم اما گاوصندوق نبود داشتیم میرفتم بیرون که سنجاق سرم افتاد زیر

صندلی خم شدم بردارم که یهو قسمتی که زیر صندلی بود با برخورد دستم کنار رفت گنگ نگاه کردم بعد کنار رفتن سرامیک یه صفحه دیجیتالی

نمایان شد ایول پس این گاوصندوق ازش عکس گرفتم دوباره سرامیک گذاشتم سرچاش سنجاق رو برداشتم از اتاق اومدم بیرون

به ساعت نگاه کردم ۸ دقیقه وقت داشتم اطرافم رو نگاه کردم کسی حواسش به من نبود سریع رفتم طبقه بالا دکارسیونش کلا فرق میکرد دوتا

اتاق بود سریع رفتم تو اتاق اولی وووووو این که اتاق نیست یه سالن بیلبارد بود ۴ تا دوربین داشت از همه جا عکس گرفتم وقت نداشتم سریع

اومدم بیرون رفتم تو اون اتاق قفل بود ای بابا سنجاق سرمو باز کردم تو آموزش های پلیسی باز کردن گاوصندوق باز کردن در اتاق خونه ماشین

یاد گرفته بودم تو عرض ۲ دقیقه درو باز کردم اطرافم رو نگاه کردم ی نفر هم بالا نبود سریع رفتم تو اتاق ی میز صندلی چرمی انتهای اتاق بود

جلوش ی میز بزرگ شیشه ای بود با چندتا صندلی کنار هم وقت نداشتم از همه جا عکس گرفتم ی گاوصندوق کنار میز چرمی انتهای اتاق بود از

اون هم عکس گرفتم اتاق ی دونه دوربین داشت ی بار دیگه به اتاق نگاه کردم همه اتاقا پنجره قدی هم داشت دیگه وقتی نمونه بود سریع از

اتاق اومدم بیرون درو باز سنجاق قفل کردم ۳ دقیقه وقت داشتم با دو از پله ها رفتم پایین طبقه دوم بودم که تایم دوربینا تموم شد نفسمو فوت

کردم ریلکس رفتم پایین

آراد

چرا نیومد به ساعت نگاه کردم

شیوا: عشقم منتظر کسی هستی؟

ن_

پس چرا هی به ساعتت نگاه میکنی؟

وای شیوا چقدر حرف میزنی

شیوا با یه لحن لوسی گفت: خو دیگه حرف نمیزنم بعد خودشو به سمتم متمایل کردو گونمو ب*و*س*ید همون موقع سوزان اومد سرشو تکون

داد که یعنی همه چی حله منم به معنی فهمیدن سرمو تکون دادم یه نگاهی به شیوا که خیلی بهم نزدیک بود کردو ی اخم ریزی کردو رفت اون

سمت نمیدونم چرا سوزان از شیوا بدش میاد هه رفتارشون واقعا خنده داره سوزان یه دختر همه چی تموم هست شجاع باهوش زیرک قوی

خوش هیكل زیبا..... من دارم چی میگم وای اصلا چرا ازش تعریف میکنم با صدای ارسلان از فکر اومدم بیرون

سوزان کو؟



رفت اون سمت چرا؟

همینجوری یعنی خنده‌ای کردو گفت آزاد زیادیت میشه بابا قانع باش سوزانو بده به ما دیگه 😊😊

با این که ما از اولش هم قصدمون این بود نمیدونم چرا از این که ارسلان به سوزان نزدیک میشه عصبی میشم وقتی که داشت با ارسلان

میر*ق*صید میخواستم برم دهن ارسلان رو سرویس کنم بر خلاف حرف دلم گفتم: سوزان که برای من ی خدمتکار زیادیم نمیشه نترس 😊

ارسلان نگاهی کردو گفت خدا کنه بعد رفت

شیوا: وای عزیزم واقعا اون دختره خدمتکارته؟؟ 😊 من میدونستم کسی رو جای من نمیاری

باشه شیوا سرم درد میکنه میشه انقدر حرف نزنن؟؟

شیوا دلخور روشو ازم گرفت بعد از چند دقیقه صدای همایون که مخاطبش همه بودن توجه ام رو جلب کرد

همایون: خوشامد میگم خدمت همه شما دوستان که به این مهمانی اومدید میدونید که این مهمانی با شکوه به علت ورود ارسلان پسر عزیزم به

ایران هست و بعد ارسلان اومد گفت: با عرض سلام مجدد خدمت همه دوستان امشب شبی به یاد موندنی برای من هست خوشحالم کردید با

حضور گرمتون بعد همگی دست زدن کسی ندونه فکر میکنه ۲۰ سال ایران نبوده باباجان همش ی سال نبود دیگه بعد یکم حرف زدن همه رو

به صرف شام دعوت کردن نمیدونم سوزان کجا رفته با چشم دنبالش میگشتم که دیدم کنار ارسلان وایساده بی اراده رفتیم سمتشون شیوا هم

دنبالم میومد

ارسلان که مخاطبش سوزان بود گفت: باورم نمیشه هنوز نیومده با همچنین پرنسسی رو به رو بشم واقعا فوق العاده هستی

سوزان: من.. یعنی.. نظر لطفونه

_ شام نمیخور دید؟

دوتایی به سمتم برگشتن

سوزان که انگار با دیدنم نجات پیدا کرده سریع گفت ای گفتم بعد خودش جلو تر از همه رفت سمت میز اردو(میز غذا) خندم گرفته بود ارسلان

:بفرمایید سوزان که رفت بعد خودش هم رفت منو شیوا هم رفتیم

شیوا: عزیزم مامان خونه نیست بابا تنها هس باید پیشش باشم خیلی دلم میخواست امشب پیام پیشت اما خب ناراحت نباش فردا حتما میام

تو دلم گفتم ناراحت 😊 نمیدونی که از این که نمای خوشحال هم هستم چون باباش توی دم دستگاہ همایونه بهش نزدیک شدم شاید. ی

چیزی دستگیرم بشه اما نشد حالا هم هر کاری میکنم ول کن نیست

_ حیف شد باشه باید بری کاریش نمیشه کرد برو بابا منتظرته

شیوا: الهی میخوای باهات میام

_ نفع مع لازم نیست بابا تنها گ*ن*ا*ه داره برو خونه

رو پنجه پاش وایسادو گونمو ب*و*س*یدو گفت: فردا حتما میام بای عشقم ☺

_ باشه خدافظ همونجور که دست تکون میداد رفت

سوزان: اوا رفت اوخی میگم بهش میگفتی شب بمونه بعد صداشو لوس مثل شیوا کردو گفت: اها یادم نبود بابا خونه تنها هست ☺

به زور جلو خندمو گرفتمو گفتم: ما هم دیگه باید بریم

پیدا کردی؟

چی رو؟

_ گاو

هان گاو پیدا کنم ☹

_ ای بابا اروم تر گفتم گاوصندوق

اها اره پیدا کردم

_ خوبه حالا بیا بریم خدافظی کنیم بریم

باشه ای گفتو همراهم اومد

همایون : دارید میرید؟؟

_بعله دیگه بریم خب ممنون بابت پذیرایی

سوزان : ممنون (وقتی با همایون حرف میزنه انگار بغض داره انگار با همه نفرتش باهاش حرف میزنه) همایون نزدیک

سوزان شد دستشو رو گوشش به طور نوازش کشید گفت : خواهش میکنم پرنسس زیبا

سوزان فقط تو چشمات خیره شد

_خب دیگه سوزان برو وسایلت رو جمع کن بریم سوزان هم ی بالاجازه ای گفتو رفت ارسلان هم انقدر مشروب خورده بود داشت بالا میورد

همایون هم خورده بود اما اندازه ارسلان ن

ارسلان : آراد نیومدی وسط ها

_عوضش تو بودی دیگه

خنده مستانه ای سر دادو گفت راستی پرنسس کوه؟ کجاست سوزانم؟؟

_میاد همین اطرافه بعد با همایون گرم حرف شدن بعد از چند دقیقه سوزان اومد

بریم من آمادم سرتاپاشو برنداز کردم واقعا عالی بود فکر کرد نفهمیدم که موهای خودش نیست کلاه گذاشته

تموم شدم ها

_چی؟؟

خنده‌ای کرد و گفت هیچی بری... ارسلان اومد وسط حرفشو گفت: وووو سوزانم با ماتو هم فوق‌العاده هستی بعد اومد طرف سوزان با ی دستش

سوزانو بغل کرد اشغال انقدر خورده حالیش نیس چه غلطی میکنه کلافه عصبی سوزانو از بغلش بیرون کشیدم گفتم: خب دیگه ما میریم خدافظ

سوزان هم باهامیون ارسلان خداحافظی کوتاهی کرد و باهم رفتیم بیرون

سوزان نفسشو فوت کرد و گفت: اخیش جهنم بود

_واقعا؟؟

خب.. اره دیگه چیزی نگفتیم سوار ماشین شدیم رفتیم رسیدیم خونه درو باز کردم جلوی عمارت ترمز کردم با سوزان رفتیم تو همونجور که

داشت میرفت تو اتاقش گفتم بیاد عکسا رو ببینم اونم ی باشه ای گفتو رفت تو اتاقش منم رفتم تو اتاقم



سوزان

وای بالاخره مهمونی تموم شد رفتم جلو آئینه کلاه گیس رو برداشتم اوه از صبح تا حالا رو سرمه از کمد حوله نو برداشتم رفتم حموم

حموم بزرگی بود حوصله وان رو نداشتیم موهامو شستیم ی دوش ساده گرفتم بعد نیم ساعت حوله ام رو تن کردم اومدم بیرون اخیش سبک

شدم رفتم سمت کتسو ی سلوار ورزشی سفید که خط‌های مشکی داشت بایه بلوز مشکی که نوشته‌های سفید داشت تنم کردم یه حوله کوچیک

برداشتیم شروع کردم به خشک کردن موهام که یهو یادم اومد باید برم به آزاد عکسا رو نشون بدم یه شال مشکی رو سرم انداختم انگشتر رو

برداشتیم رفتم بیرون روبه‌روی اتاق آزاد وایسادم نفسمو فوت کردم نمیدونم چرا در مقابل آزاد احساس میکنم قلبم داره از دهنم میزنه بیرون

دستمو بردم سمت دستگیره در یهو درو باز کردم با دیدن صحنه روبه‌روم دوباره درو بستم و ایا بیچاره هیچی تنش نبود غیر لباس زیر خاک

توسرت سوزان اخه دختر بلد نیستی در بزنی بعد از چند دقیقه در زدم رفتم تو این دفعه لباس تنش بود سرش تو لپتاپ بود

_اهم.. سرفه الکی کردم اما نگام نکرد

_اهمممممم...بازم نگاه نکرد گلوم سوخت سرفه الکی میکنم

_هووییییییی مگه نگفتی پیام

نیم نگاهی بهم کردو گفت بشین بعد به تخت اشاره کرد چون صندلی جز اون صندلی که خودش نشسته بود نبود منم بدون حرف رفتم نشستم



خب؟

_خب؟

خب؟

_خب؟

خب که خب؟

_خب که خب که خب؟

ای بابا خب؟

_خب؟

کلافه گفت خب عکسا رو بده

_اها اون خب بعد انگشتر رو بهش دادم

انگشتر رو گرفت نگین روش رو چرخوند بعد معموری کوچیکی درآورد گذاشت ت گوشه بعد گوشه رو به لپتاپ وصل کرد

خب بگو دوربينا چه جوری بود؟

_۱۵ تا دوربين طبقه دوم راهرو ۴ تا اتاق همایون ۳ تا اون دوتا اتاق کناری یکی ۲ تا تو راه پله طبقه سوم ۲ تا سالن بیلبارد ۳ تا اتاق کار یکی

دوتا هم گاو صندوق یکی اتاق کار کنار میز چرمی یکی هم مخفی تو زمین کار شده بود زیر صندلی میز آینه کنار سرامیک ی زدگی هم داشت تو

هر اتاق پنجره قدی بدون حفاظ داشت اتاق همایون قفل بود فکر کنم اکثر اوقات قفله. تموم شد

آراد مبهوت نگام میکرد

_چیزی شده؟

آفرین خب بود همشو یادت مونده

_هه دست کم گرفتی ها میخوای بدونی اینجا چندتا دوربين داره؟

مگه دیدی؟

_گذرا دیدم

ن لازم نیست خب دیگه خودت میدونی دیگه همه چیرو این عکسا بمونه اینجا میتونی بری

_من... یعنی اگه ارسالان گفت.. یعنی.. انگار فهمید منظورم چیه برای همین گفت: تو میری اونجا چون تو اومدی که بری به وقتش میری اسناد

که برداشتی بدون مکث میای بیرون ما هم بعد با مدرک دستگیر میکنیم چیز دیگه هم هست؟

نه زیر لب گفتم بلند شدم رفتم سمت اتاقم رو تخت ولو شدم عجیب بود همه چی ارسالان همایون آراد همه عجیب انقدر فکر کردم که

نفهمیدم کی خوابم برد

__ شوکت خانم شما چندتا بچه دارید؟

شوکت خانم همونجور که باز داغ میکرد گفت مادر من دوتا بچه دارم دوتا دختر تو ارمیه دارم شوهر کردن دوتا سه تا نوه دارم الهی فداشون

بشم

به این همه علاقه لبخندی زدم الان تو اشپزخونه کنار شوکت خانم بودم ساعت ۵ بود شوکت خانم داشت شام درست

__ شوکت خانم؟

جانم مادر؟

__ چرا پیش دخترات نمیری؟

مادر اونا هم زندگی دارن منم دوست ندارم مزاحمشون بشم

صدای آراد که به یکی میگفت بیا تو توجه ام رو جلب کرد

شوکت خانم: مادر آقا اومدن برو کت کیفشون رو بگیر باشه ای گفتمو رفتم به استقبال آقا آراد کی میشه تموم شه واقعا خیلی زور داره بیای برای

این پسره جلبک خودشیفته کار کنم نکبت آراد با این دختره شیوا بود اصلا انرژی منفیه شیوا تا منو دید خندشو قطع کرد مغرور نگاه کردو گفت

آهای دختره بیا لباسم رو آویزون کن

_ شرمنده اخلاق ورزشید گوگولی تا اونجا که من میدونم وظیفه ام اینجا خدمت به اراده نه مهمون آراد بعد با حرص رفتم کیف کت آراد رو از

دستش کشیدم داشتیم میرفتیم که آراد گفت: سوزان؟

_ بعله؟

لباس شیوا رو آویزون کن؟ حرصم در اومده بود در حد لالیگا با حرص لباسشو از دستش کشیدم با پوزخند نگام میکرد رومو برگردوندم رفتیم

لباسشو آویزون کردم داشتیم برمیگشتم دیدم شوکت خانم شربت داره میبره سریع گفتم: شوکت خانم صبر کن

جونم مادر؟

_ همیشه منم یکی از اینا بردارم

اخه مادر اینا برا آقا شیوا خانمه

_ ای بابا شوکت جونم ی شربت خواستم ها! اصلا نده شوکت خانم خنده ریزی کردو گفت حالا قهر نکن بردار میرم درست میکنم

گونشو ب*و*س*یدمو گفتم: عاشقتم شوکت جونم. بعد شربت رو برداشتم شربت آلبالو بود شوکت خانم رفت بازم درست کنه منم خبیثانه رفتیم

سمت لباس شیوا شربت رو به صورت لکه روی پشتش ریختم خودم هم خندم گرفته بود کمی که گذشت خوشک شد و فقط لکه ای قرمز باقی

موند اوخ اوخ اگه آراد ببینه چی فکر میکنه. 😊😊😊

بچه پرو حقیقه دختره لوس ریلکس رفتیم تو اتاقم ارادو شیوا هم تو نشیمن بودند حرف میزدند البته همش شیوا حرف میزد درو بستیم نشستیم رو

تخت خب حالا چی کار کنیم؟؟ از بچگی نقاشیم خوب بود یه کاغذ A4 برداشتم مداد هم همینطور یهوه به سرم زد عکس آراد رو بکشیم با دقت

طراحی کردم در آخر نگاهی کلی بهش کردم حرف نداشت انگار عکسش بود چه خوشگل کشیدم بدون الگو خسته شده بودم کاغذ رو رو صورتتم

گذاشتم خوابیدم با صدای بهار بیدار شدم

آهای بیا شام آقا رو بده عجله کن

_مگه ساعت چنده؟؟؟؟؟

بهار یکمی رفتارش بهتر شده بود اما هنوز به من به چشم هم خواب آراد نگاه میکنه به درک نگاه کنه

بهار: ۸: دیگه بدو غذا آقا رو باید بدی

_باش تو برو من میام

چیزی نگفت و رفت

لباسم خوب بود موهامو درست کردم و بیرون خدمتکار شدم رفت هی خدا کرم تو شکر مثل دیروز ظهر چرخ دستی پر از غذا رو از شوکت

خانم گرفتم همون طور میرفتم شنیدم که شیوا گفت: ارادم این دختره چی کیه؟؟ بهار بود دیگه آراد این دختر بی پدر مادرو آوردی اینجا چی؟؟

آراد: شیوا درست حرف بزن

این دختره لوس به من گفت بی پدر مادر به میز نگاه کردم دو پرس غذا بود رو یکیش پر از فلفل کردم تو نوشابه‌ای که تو لیوان بود پر از نمک

کردم هم زدم بعد ریلکس رفتم سمتشون

_سلام

آراد سرشو تکون داد شیوا هم روشو برگردوند دختره نکبت غذاها رو چیدم غذا شیوا هم قشنگ جلوش گذاشتم که اشتباه نشه میخواستم برم که

آراد گفت همینجا بشین منم دوست داشتم عوض شدن رنگ صورت شیوا رو ببینم که از تندی زیاد قرمز میشه شیوا رو زیر چشمی زیر نظر

داشتم قاشقش رو پر از غذا کردو گذاشت دهنش و... یهو بلند شدو بالا پایین میپزید

_اوا چی شده شیوا جوووون سوسک دیدی 😊

آراد سریع نوشابه رو داد بهش ی جرعه از نوشابه خورد یهو همشو بیرون فرستاد شروع کرد سرفه کردن وای چقدر خنده دار بود

آراد بهم نگاه کرد فک کنم فهمید کاره منه آراد: چی شدی یهو؟

شیوا که یکم اروم شده بود گفت: این چیه که شماها میخورید چرا انقدر تند چرا نوشابه انقدر شورل*ب*م رو فشار میدادم که نخندم آراد

شرمنده فکر کنم آتیش اشتباه کرده

_میخوای غذا دیگه بیارم سریع آراد گفت لازم نیست ترو جون عزیزت بشین غذای من زیاده

به ی بدبختی خودمو کنترل کردم تا نخندم سر میز غذا شیوا ی بند حرف زد وقتی غذاشون تموم شد با آراد رفتن جلو TV آراد همونجور که

میرفت گفت: به بهار میگم بیاد اینا رو جمع کن برو بخواب

منم از خدا خواسته رفتم تو اتاقم عکس آراد رو تخت افتاده بود نگاهی به چشماش کردم نمیدونم چرا ازش عصبی بودم رفتم تو بالکن نشستم

یهو چراغ اتاق آراد روشن شد رفتم نزدیک ببینم چه خبره دیدم جعفر کیف شیوا رو آورده پس شب میمونه برات دارم شیوا جوووووووووون از

کشوی پلاستیک فریزری کوچیک برداشتم پر آبش کردم درشو بستم مثل بادکنک شده بود خخ توی در کرمم مایع دستشویی که رنگش معلوم

نمیشود برداشتم رژلب قرمز زدم که چند تا از تا موم هم کندم رفتم تو بالکن کسی نیومده بود با یه حرکت پریدم رو بالکن اتفاق آراد درو باز

کردم رفتم تو اول رفتم جلو در اتاق مایع دستشویی مالیدم رو زمین و حسابی سوراخ شد پلاستیک آب شده رو گذاشتم زیر پتو روی بالش رو

ب*و*س*یدم و جایل*ب*ا*م موند رو بالش تار موهام هم انداختم رو این یکی بالش صدای پا میومد سریع رفتم تو بالکن و از پشت در

شیشه ای منتظر شدم ببینم چی میشه در توسط آراد باز شد دستشو گذاشت پشت کمر شیوا گفت: برو تو شیوا هم با ی کلاسی پاشو گذاشت تو

و.....بوووم خورد زمین وای خدا ☺☺☺☺

آراد شیوا رو تو آغوشش گرفتی باشه گریه نداره که. بلند شو بینم شیوا بلند شدو آراد زیرشو نگاه کرد پلاستیک رو برداشتو گفت: از دست

این آبجی دیونم بین میخواستته منو اذیت کنه

ای عوضی چه دروغی میگه اما شیوا گریه اش شدت گرفت آراد تو آغوشش گرفتش سرشو نوازش میکرد عهه دختره لوس انگار حالا چی شده

ی پلاستیک زیرت ترکیده دیگه برگشتم که برم از بالکن تو اتاقم که پام به بطری کنار دیوار خورد افتاد سریع پریدم رو بالکن اتاقم رفتم تو

لباسم رو با ی لباس که نمیدونم چی بود عوض کردم. سریع پریدم رو تختم پتو رو کشیدم رو خودم بعد از نیم ساعت اینجورا که گفتم کسی

نمیاد در اتاق باز شد چشمم بسته بود بهم نزدیک شد از بوی عطرش فهمیدم آراد قلبم داشت از حلقم میزد بیرون از استرس

آراد: در کرمت رو جا گذاشته بودی اوردم برات

اوووخ یادم رفته بود بردارم



میدونم بیداری سوزان خانم برا چی این کارو کردی؟

_____ چیزی نگفتم که بالا پایین شدن تخت فهمیدم نشسته رو تخت سوزان باتوام خوابی؟؟

_____اره

1 تو خواب حرف میزنی؟؟ چه جالب

چیزی نگفتم که حرصش دراومدو با دستش منو بلند کرد

_____هووووووی یارو چه خبرته کتفمو دراوردی

۱ بیداری؟ مایع دستشویی میریزی؟؟ هاهاهاهاهان

_خو بیدار شدم درضمن من مایع نریختم

جدا اون وقت تو بالش منو نب*و*س*یدی؟؟؟

_وااا برای چی بالشت رو بب*و*س*م

یهو اومد نزدیکم دستشو کشیدم رول*ب*ا*م بعد رفت برقو روشن کرد

بیا ببین..... حرف تو دهنش ماسید میخ من شد وا دیونه به خودم نگاه کردم واهاهاهای خدای مگه داریم مگه میشه؟؟ یه لباس خواب مشکلی کوتاه

حریر وای خدا نمیدونستم چی کار کنم سریع پتو رو کشیدم رو خودمو گفتم... چیزه خو.. یعنی خب... یعنی.. عهه اصلا تو اتاق من چی کار

میکنی؟؟؟

به چشمم نگاه کرد بعد اومد نزدیکم بعد یهو دستشو آورد جلو چشمم

_خب چیه دست داری منم دارم

نخیر رنگ رو دستم. رنگ رژلبم بود سرمو انداختم پایین

چیه الان مثلا خجالت کشیدی؟؟

_نخیرم دختره پرو حقیقه خانم نترسن تنهاتون گذاشتی

رفت.

_کی؟

شیوا انقدر گریه کرد بردمش خونشون خودش خواست بره هه

__باباش نمیگه چرا گریه کرده نمیاد سروقتت؟

چرا؟؟

__چی چرا؟

وای سوزان چرا خب اینجوری کردی؟

__چیه ی شب عالی رو ازت گرفتم؟؟ میتونستی امشب خوش باشی داری الان میسوزی؟؟

سرشو آورد جلو با لحن کشدار که اثر مشروب بود گفت :من هر وقت بخوام ی شب رویایی میسازم حتی الان

انگار لال شده بودم پوزخندی زدو دوباره گفت :هه چیه لال شدی ی چشمک زدو بلند شد رفت سمت در پشتش به من بود گفت :من اومدم ازت

تشکر کنم واقعا حوصله شو نداشتم پروندیش ممنون درو باز کردو رفت این چی گفت تشکر کرد؟؟

بلوف میزنه هیچ غلطی نمیتونه بکنه من ببخودی ترسیدم روی تخت دراز کشیدم آراد آراد انقدر بهش فکر کردم که خوابم بردن تروخدا دایی

جونم نnnnnnnnnnn یهو از خواب پریدم وای چه خواب بدیه وای خداجون دایی ۴روزه ازش خبر ندارم ۴روزه اومدم اینجا

به ساعت روی دیوار نگاه کردم ۸ صبح بود بلند شدم دست صورتمو شستم لباسم رو مرتب کردم و رفتم بیرون من باید امروز با دایی حرف بزنم

رفتم سمت اتاق آراد در زدم کسی جواب نداد دوباره در زدم کسی جواب نداد درو باز کردم رفتم تو خواب بود بالش رو بغل کرده بود موهاش رو

پیشونیش ریخته بود بالا تنه ش برهنه بود عوضی چه بازوی داره شیطونه میگه.... شیطونه غلط میکنه

__آراد؟؟

جواب نداد

__اراد؟؟

بازم جواب نداد رفتنزدیک تر و گفتم: هووی اراااااااااااا

فقط یکم تکون خورد

ا-اااااااااااااااااا؟؟؟؟

ولم کن بزار بخوابم

ا-آراد بلند شو

عهه سوزی ول میکنی تازه خوابیدم

ا-ن خیر بلند شو

جوابی نداد با دستم تکونش دادم که دستمو گرفت انداختم رو تخت سفت بغلم کرد گفت: بگیر بخواب سر صبح بلند شدی جیغ جیغ میکنی.

استخونام در حال خرد شدن بود گفتم.. ای.. آراد.. ولم کن.. گوریل.. اما دریغ از یه سانت تکون خوردن به ی بدبختی تکون خوردم سرم درست

اومد رو سینه ترکه ایش دوست داشتم اذیت کنم اما نباید بهش رو بدم همینجوری پرو هست دیگه واویلا که اذیتش هم کنم بالاخره به ی

مکلفاتی خودمو از زیر دستش بیرون کشیدم

اخیش نفسم گرفت سالم افتاده بود دوباره سرم کردم رو به آراد گفتم

ا-بیدار نمیشی؟؟

خیلی سرتق گفت: نوچ

واکس مشکی رو کمد توجه ام رو جلب کرد رفتم همه انگشتامو سیاه کردم اومدم نشستم بالا سرش

ا-ارادم بیدار نمیشی؟؟

لای یکی از چشماشو باز کرد طفلی تعجب کرده بود من انقدر با ملایمت حرف بزدم بچه پرو از لحن مهربونم سوءاستفاده کردو گفت: ن

خبیثانه دستم بردم سمت صورتشو گفتم: عزیزم خو چرا بیدار نمیشی؟ بعد دستمو کشیدم رو گوشش اون که کلا هنگ بود من بهش گفتم عزیزم

خخ دستمو بردم پشت لبش آراد چشماش شده بود قد توپ پینگ پنگ برایش ی سیبیل خوشگل کشیدم؛ عشقم بلند شو کارت دارم دستمو بردم

سمت ابروهاش و برایش ابروشو پیوسته کردم

آراد: سوزان خودتی؟؟

به زور جلو خندمو گرفته بودم قیافش خیلی بامزه شده بود

___ خو اره دیگه خودم ارادم میخوام با داییم حرف بزدم گوشیتو میدی یا با گوشی خودم بزنگم؟؟

آراد ی ور رو تخت نشستو گفت ن تو سوزان نیستی

___ اره من عشق توام دیگه 😊😊

آراد چند بار پشت سر هم پلک زدو گفت: جاان؟؟؟

___ ارادم نگفتی بزنگم؟؟

آرد همونجور به من نگاه میکرد گوشیش رو داد بهم با ی ذوقی گفتم پسوردشو بزنی عشقم آراد کلا نابود شد خخخ

پسوردو زدو شماره دایمی رو گرفتو داد بهم

با ذوق گفتم: مرسی عزیزم گوشی رو گرفتم بعد دوتا بوق دایمی برداشت

___ سلامااا دایمی جونم خوبی؟ حالت خوبه؟ چیزیت نشده؟ به خودت میرسی؟ غذا میخوری؟ دایمی..... دایمی پرید وسط حرفموگفت: سوزان جان

یکی یکی اره خوبم چیزیم نشده به خودم میرسم غذا هم میخورم

_دایی مطمئن باشم خوبی؟(یاد خوابم افتادم بغض کردم حتی تصور اینکه دایی نباشه برام غیر قابل تجربه

دایی:اره مطمئن باش چرا زنگ زدی دختر مگه من به اراد نگفتم نباید زنگ بزنی راستی تو خوبی دایی جان؟

_اره دایی خوبم

خب حالا قطع کن

_دایی هزار باهات حرف بزیم

لازم نکرده خدافظ

_اچه دایی....

اچه ماچه نداره خدافظ

_دایی.....

خدا

خدافظ

_باشه خدافظ بعد دایی قطع کرد منم گوشی رو گرفتم سمت اراد با دیدن قیافه اراد دلتنگی نگرانیم یادم رفت وای چقدر باحال شده بود

_مرسی بعد لپشو کشیدم جای دستم موند قبل اینکه بتونه حرف بزنه از اتاق اومدم بیرون خیالم راحت شد که دایی سالمه



این واقعا سوزان بود دختره دیونه شده خدایا اینو شفا نده یکم بخندیم بیخیال بلند شدم رفتم دستشویی خودمو تو آینه دیدم فکر کردم اومدم

خونه کسی گفتم: ببخشید اشتباه اومدم اومدم بیرون و اا خب کجا اشتباه پیام دستشویی اتاقمه دیگه پس اون کی بود 😊😊

در زدم دوباره رفتم تو تو آینه نگاه کردم و اااااای این که منم پس چرا این شکلیم 😊😊😊

من سیبیل ندا.....فهمیدم

دست کشیدم رو سیاهی رو صورتم واکس بود ای سوزان ای سوزان فقط گیرت ندازم دختره احمق مگه نمیدونه واکس به این راحتی پاک نمیشه

پس بگو چرا مهربون شده بود 😊😊😊

سوزان فقط دستم بهت نرسه با یه بدبختی صورتمو پاک کردم اما یکم جاش مونده بود کلافه با حوله صورتمو خشک کردم اومدم بیرون گوشیم

داشت خودکشی میکرد این کیه ول هم نمیکنه گوشه رو برداشتم ا همایونه تماس رو برقرار کردم صدایش تو گوشه پیچید

چه عجب برداشتی با سوزان بیا اینجا منتظرتم درباره اون موضوع هم کارت دارم بعد قطع کرد همیشه همیشه سریع حرفشو میگه قطع میکنه به

کسی اجازه حرف زدن نمیده فکر کنم درباره فرستادن بچه‌ها به لندنه قاچاق آدم ازش خواسته بودم این کارو بسپاره به من و اگه بسپاره که

مدرک بزرگیه. گوشه روی عسلی کنار تخت گذاشتم به سرهنگ پیام دادم که همایون چی گفته اونم گفت برید و ازم خواست از خواهر زادش

مواظبت کنم منم اطاعت کردم لباسم رو عوض کردم ی بار دیگه صورتمو شستم عطر مخصوصم رو زدمو ساعتی رو دستم کردم رفتم بیرون

همزمان سوزان هم از اتاقش اومد بیرون به زور جلو خندشو گرفته بود برات دارم بخند منم میخندم

_چرا میخندی؟

من.. من نخندیدم

_معلومه به هر حال من گشتم صبحونه برام درست کن. خیلی کیف میده حرصش میدم با حرص گفت نوکر بابات سیاه بود

واقعا مثل تو؟؟

با حرص بیشتر گفت نخیر مثل عمت

حالا نوبت من بود بخندم از حرص گونه‌هایم سرخ شده بودن رفتم لپشو کشیدمو گفتم حرص نخور شی....(میخواستم بگم شیرت خشک میشه

که حرفمو تغییر دادمو) گفتم :موهات سفید میشه بعد رفتم با حرص از کنارم رد شد رفت تو اسپز خونه منم رفتم جای همیشگی برای خوردن

صبحونه یاد اون روز که شیوا اومده بود افتادم تو غذاش لفل ریخته بود خنخ دلم میخواست اون روز بخندم اما مراعات کردم یه جورایی از ش

خوشم میاد دختر با جریزه نترسه عسلی چشمات واقعا خواستتیه با کوبیده شدن سینی صبحونه از فکر اومدم بیرون سوزان بود مثل همیشه خن

هر دفعه اینجوری برام غذا میاره میخواست بشینه که گفتم :کجا؟

وا خب میخوام بشینم نمیتونم؟؟

_ نخیر برو حاضر شو

برا چی؟

_ میریم خونه همایون

بدون توجه به حرفم نشست ریلکس چایشو شیرین کرد

_ مگه نشنیدی؟؟

شنیدم

_ پس چرا نرفتی حاضر بشی؟

چون میخوام صبحونه بخورم

_ن بابا راستی سوزان این چیه بعد به ظرف کیک بود اشاره کردم

خو کیکه دیگه

_میدونم این چیه؟ بیا ببین

کنجکاو سرشو آورد نزدیک گفت چیزی نیست

_ای بابا نگاه کن سرشو آورد بالای کاسه منم سریع سرشو فرو کردم تو کیک و بعد زدم زیر خنده قیافش دیدنی بود کل صورتش کیکی بود با

بهت نگام میکرد

_ای وای چی شد سرتو کردی تو کیک 😊😊

دندون قورچه ای رفتو بلند شدو ظرف خامه رو برداشت اومد سمتم خامه رو موهام خالی کرد حالو اون بود که میخندید رو میز دنبال ی چیزی

میگشتم بزنم بهش که چشمم خورد به چای شیرینش



سریع گفت: چایی نnnnnnnnnccccc

اما خبیثانه چایی روش خالی کردم اونم با حرص لیوان آب پرتقالش رو برداشت دیدم اوضاع وخیمه در رفتم سوزان با اب پرتقال دنبالم کرده بود

سوزان: صبر کن ببین چی کار کردی 😊😊😊😊

رفتم تو اتاقم اونم اومد

سوزان: گیر افتادی اومد سمتم آب پرتقال رو پاشید رو لباسم میخواست در بره که گرفتمش تعادلشو از دست داد افتاد زمین منم که تصورشو

نمیکردم افتادم روش تو چشمای هم خیره بودیم صورتش پر از کیک شکلاتی بود از منم اب پرتقال میریخت

سوزان: ترکیدم نمیخوای بلند شی؟؟

چقدر من این عسلی چشمارو دوست داشتم بلند شدمو همین که بلند شدم در رفت خندم گرفته بود دختره دیونه رفتم جلو آینه چه قیافه ام

خوشگل شده بود 😊😊😊 نمیشد اینجوری برم بیرون حالمو برداشتم رفتم سمت حموم

وای پسره دیونه بین صورتو چیکار کرد حالمو برداشتم رفتم حموم بعد حموم حاضر شدم قرار بود بریم خونه همایون لباس پوشیدم ی آرایش

ساده کردمو کیفمو برداشتم رفتم بیرون

شوکت خانم: دخترم آقا گفت بهت بگم تو ماشین منتظرته

—دست دردکنه شوکت خانم خب من برم خدافظ

خدا به همراهات ی لبخندی به شوکت خانم زدمو از عمارت اومدم بیرون آراد تو ماشینش بود رفتم سمت ماشین سرشو به پشتی صندلی تکیه داده

بود چشماش بسته بود اما خدایی چه تیکه ای برای خودش. درو باز کردم نشستم متوجه حضورم نشد دستمو بردم سمت ضبط روشنش کردم

صداشو تا ته زیاد کردم یهو آراد از جاش پرید اول نمیدونست چی شده کجا هست بعد از چند دقیقه فهمید جریان از چه قراره به سمتم هجوم

آورد که سریع گفتم: به من دست نمیزنیا! با حرص نگام کردو نشست سر جاش ماشینو روشن کرد به ی بدبختی خندمو خوردم بیچاره از دست

من سکنه نکنه خوبه 😊

با دستش به فرمون ضرب گرفته بود

—هوی سرم رفت نزن رو فرمون به جایی نزدن محکم تر زد

—ای بابا نزن دیگه نیم نگاهی بهم کردو لبخند بجنسونه ای زدو بعد پاشو رو گاز گذاشت سرعت گرفت

آراد: اصلا خیلی طبیعی رفتار کردی 😊

_خو مگه من چند بار حامله شدم چه میدونم چیکار کنم

آرد نگاهی کردو گفت: نیست من دویست بار ز نمو میبرم زایشگاه

_دویست بار ماشالله بیچاره زنت

چرا بیچاره مگه بده؟؟

_نمیدونم تجربه نکردم باید از زن شما پرسید که دویست بار تجربه کردن

میخوای تجربه کن؟؟

_ن دست دردکنه زحمتت میشه

زحمتی نیست

_ارارارارارارار

خنده‌ای کردو گفت باشه بابا شوخیدم

دیگه تا خونه همایون چیزی نگفتیم

با صدای آراد که گفت پیاده شو به اطرافم نگاه کردم خونه همایون همون جایی که اومده بودیم برای مهمونی پیاده شدم با آراد رفتم تو هوا دیگه

زیاد سرد نبود به بهار نزدیک میشدیم یه زنی اومد اورکت آراد رو گرفت ازم خواست مانتوم رو بگیره اما ندادم گفتم راحتم

همون زنه گفت بریم تو نشیمن آقا اونجان منو آراد رفتیم همون سمت که گفت همایون رو مبل نشسته بودو سیگار می کشید

همایون خاکستر سیگار شو گرفتو گفت: به سلام خوش اومدید

آراد: گفתי درباره اون موضوع میخوای حرف بزنی همایون همونجور به من نگاه میکرد گفت اره من تصمیم گرفتم این ماموریت رو به تو بسپارم

در عوض نگاهی به آراد کردو گفت: در عوض سوزان مال من بشه هوم معامله خوبیه مگه ن؟؟؟

آراد که انتظار نداشت گفت: خو برای چی سوزان به درد تو چی میخوره

واقعا من بدردتش چه میخوردم. من انتظار داشتم ارسال این پیشنهاد رو بده همایون بلند شد اومد طرفم با یه حرکت شالمو کند

آراد سریع گفت: چیکار میکنی؟ منم کلا شوکه بودم اخه چرا اینجوری میکنه موهام رو بالا گرفتو گردنمو نگاه کرد گفت میخواستم مطمئن بشم

آراد: از چی؟

همایون اومد روبه روم گفت خوش حالم از اینکه اومدی میدونی چند سال پیش من با خانواده ای آشنا شدم بعد هم مرد خونه هم زن خونه مردن

تو خیلی شبیه اونایی میدونی اون زن پشت گردنش ی خال داشت گفته بود دخترم هم عین خودم پشت گردنش خال داره جالبه مگه ن؟؟

وای خدا بغض داشت خفم میکرد این مرد واقعا چقدر پسته دستشو گذاشت زیر چونمو سرمو بالا آورد گفت خیلی خوشحالم که دختر اون مردو

زن اینجاست

لال شده بودم بغض نمیداشت حرف بزیم آراد سریع گفت: سوزان مگه نگفتی ایتالیا بودی؟؟

میدونستم برای این که قضیه لو نره آراد اینو گفته من نمیتونستم جلو این مرد وقیح از پدر مادرم دفاع نکنم نمیشد اشک از چشمم جاری شد

آراد ی قدم طرفم برداشت اما پشیمون شدو سر جاش وایساد

همایون: درست گفتم دیگه؟

_خیلی پستی حال ازت بهم میخوره کصافت

همایون قهقهه زدو دستشو رو صورتش کشیدو گفت همینو میخواستم خیلی دنبالت گشتم پیش دایت بودی چی شده شدی خدمتکار آراد؟

وای داشت ماموریت لو میرفت چیکار کنم اها فهمیدم پس گفتم: اون دایی من نیست یعنی دیگه نیست من اونو دایی خودم نمیدونم

همایون مشکوک پرسید: نکنه فرار کردی؟

ایول خودش راهو جلو پام گذاشت سکوت کردم که دوباره خندیدو گفت: پس فرار کردی خوبه یعنی خیلی خوبه بعد رو به آراد گفت: سوزان اینجا

میزاری ماموریتو انجام میدی و اگه هم نمیخواهی ماموریت بری باشه نرو اما بازم سوزان اینجا میمونه

آراد برای اینکه تابلو نشه گفت: همیشه سوزان خدمتکار منه

همایون گفت: یه خدمتکار بهت میدم خب مگر اینکه.. بهش علاقه داشته باشی

آراد: من به کسی علاقه ندارم

پس سوزان اینجا میمونه

آراد: باهات چیکار داری؟

همایون با دستش منو بخودش چسبوند گفت کاری که مامانش داشتیم

دیگه طاقت نیاوردم تقلا کردم از زیر دستش بیام بیرون _ عوضی اشغال حال ازت بهم میخوره برو بمیر

همایون با خنده دوتا آدم هرکول رو صدا کرد دو مرد کت شلوار پوشیده اومدن کتفمو گرفتن میکشوندن درسته من میخواستم بیام اینجا اما

اینطوری ن ن نمیخواستم نمیدونم چرا با التماس رو به آراد گفتم: آراد آراد کمکم کن آراد

با گریه داد زدم: اراد ترا خدا آراد اما آراد دیگه از دیدم محو شد توسط این هرکولا بردنم طرف دیگه خیلی تلاش کردم فرار کنم اما نمیشد اصلا

نمیشد به طرف اتاق طبقه دوم بردنم درو باز کردن منو انداختن تو درو بستنو قفل کردن

نمیدونم من که میخواستم پیام اینجا اما.. اما اینجوری نمیخواستم اشک میریختم آراد آراد خیلی نامردی من التماس کردم اشک ریختم اما تو اما

تو..... گریه ام شدت گرفت انقدر گریه کردم انقدر اشک ریختم که بیهوش شدم

با صدای قطره سروم چشمامو اروم باز کردم تو اتاقی بودم و.. وارسلان کنارم نشست به بود اطرافم رو نگاه کردم اتاقی با ست کرم قهوه‌ای

ارسلان تادید چشمام رو باز کردم سریع گفت: سوزان عزیزم بیدار شدی حالت خوبه؟

یادم اومد کجام چی شده همه چی یادم اومد بغض کردم چونم لرزید ارسلان اومد رو تخت کنارم نشست دستمو گرفتو ب*و*س*های زدو گفت

:عزیزم نمیدونستم بابا.... حرفشو خودرو دستمو نوازش کردو دوباره گفت شرمنده ام سوزان شرمندم نمیدونستم چرا حرفاشو باور نمیکردم

نمیدونم چرا حس میکردم دروغ میگه کلافه بودم از همه چی از همه کس سرم از دستم کشیدم ارسلان اومد مانع بشه اما بی اهمیت بهش

نشستم

ارسلان: سوزان خوبی؟

به گفتن ی اره اکتفا کردم

من میرم تو استراحت کن

چیزی نگفتم اونم رفت بیرون به تخت تکیه کردم زانوم رو بغل کردم من باید قوی باشم فرقی نداره چه توسط همایون چه توسط ارسلان من

میخواستم پیام اینجا کارمو زود تر انجام میدم میرم من باید قوی باشم اره همینه من میتونم

به اتاق نگاه کردم اتاقی با ست سفید یاسی این اتاق ۲ تا دوربین داشت خب شد گوشیم با گوشواره انگشترم رو آوردم به ساعت روی میز کنار تخت نگاه کردم ۴ بعد از ظهر بود چقدر من خوابیدم ۱۱ اومدم اینجا مرتیکه چغندر حساب تو میرسم حالا ببین هه واقعا فکر کرده فرار کردم توی اتاق رژه میرفتم وقتی که کسی نبود باید میرفتم سر وقت گاوصندوق کنار پنجره وایسادم حفاظ داشت رو به استخر باز میشد چه استخر باحالیه. رفتم سمت کمد همه جور لباس بود کیف کفش هم بود تو اتاق سرویس بهداشتی هم بود انقدر تو اتاق رژه رفتم خسته شدم رو تخت نشستم

آفتاب رفته بود تو فکر بودم در یهو باز شد ی زن که یونیفورم آبی سفید تنش بود اومدو گفت بلند شو

برای چی؟

چیه فکر کردی اومدی مهمونی بیا بیرون

یعنی میخوان من چیکار کنم همون زنه گفت بیا اینطرف دنبالش رفتیم رفت تو ی اتاق تو طبقه اول زیر راه پله نمیدونستم اینجا اتاقه درواز کردو گفت برو تو با کنجاوی رفتیم تو ی زن با آرایش غلیظ بود که گفت :سلام عزیزم بیا بشین



کجا؟

همون زنه اومد دستمو گرفت رو ی صندلی نشوند زن خدمتکار هم درو بستو رفت

من لیلام اسمت چیه گلم؟

...من.....من...

عزیزم فکر کردن نداره اسمت چیه

..من.. هووووف سوزان اسمم سوزانه. همون زن که اسمشو فهمیدم لیلاست لبخندی زدو ی کیف آورد

میخوای چیکار کنی

میوووووووشی با دادش به خودم لرزیدم اون چه حقی داره سر من داد میزنه دایی من سرم داد میزنه

_ تو به چه حقی..... حرفم با چسبیدن لبای اراد رول*ب*ا*م قطع شد این چی کار کردی بار ایکارو کرد هیچی بهش نگفتم پرو شده

میخواستم ازش جدا بشم اما نمیشد نمیشد انگار بهم چسبیده بود زبونمو به بازی گرفته بود کلافه بودم از ضعیف بودنم از اینکه نمیتونم خودمو

نجات بدم اشکم در اومد قطره اشکمو دید کنار کشید

لال شده بودم اره مثل اوندفعه لال شدم فقط اشک ریختم اراد گفت: حالا بیوش

پشتشو کرد میخواست بره که گفتم: خیلی نامردی تو قول.... وسط حرفم پریدو گفت: چیه فکر کردی من طرف توام نخیر من طرف عموم من

هیچ وقت عموم رو نمیفروشم هیچ وقت به هیچ عهدی واقعا فکر کردی انقدر احمقم عمو خودش همه چیرو میدونه برام ارزش نداری بعد سریع

از اتاق رفت بیرون اشکام بیوقفه از چشمم سرازیر میشد لیلا اومد تا گرمو دید گفت وای آرایش دختتر خوب چرا گریه میکنی؟؟ من برام مهم

نبود برام این مهم بود یعنی اراد دایی هم گول زده یعنی.... وای باورم نمیشه یعنی اراد جاسوس از طرف همایون بوده یعنی.. یعنی... وای ن ن ن

اینطور نیست اما.. اما شواهد اینو نشون میده بی انگیزه لباس رو پوشیدم دوباره رو صندلی نشستم لیلا ارایشمو تمدید کرد موهام رو موج دار کرد

رژیم رو پر تر کردو در آخر عطری زدو گفت تموم شد بیا این کفشا رو بیوش ی کفش پاشنه دار مشکی بود پوشیدم. تو آینه قدی خودمو نگاه

کردم لباس مشکی با پوست بدنم تضاد داشت چشمام خمار شده بودل*ب*ا*م قرمز ه*و*س آلود شده بود

لیلا: دوست داری؟

فقط نگاش کردم همون موقع همون خدمتکاره اومدو گفت تموم شد؟

لیلا: اره

خدمتکاره گفت: پس بیا بریم عجله کن

_ کجا؟

حرف اضافه زن همراهم بیا بعد خودش جلو تر رفت قطره اشک سمجی از گوشه چشمم سرازیر شد رو گونم که لیلا پاک کردو گفت: ناراحتی

نداره ایشالله خیره برو عزیزم

_ممنون لیلا خانم بعد رفتم بیرون ناراحت بودم از دست آزاد من فکر میکردم با بقیه فرق داره فکر میکردم... فکر میکردم عهه نفس عمیقی

کشیدم رفتیم طبقه سوم سالن بلیارد رفتم تو اوووف چهارتا مرد کت شلواری با بادبگاردبا ی زنی که لباس ماکسی قرمز پوشیده بود همایون آزاد

هم بودن تا همایون منو دید با دست اشاره کرد برم پیشش برام سخت بود خیلی سخت با اجبار رفتم سمت همایون به آزاد نگاه هم نکردم ازش

عصبی بودم اگه دست من بود دهنشو سرویس میکردم همه مردا با چشمای هیز

منو نگاه میکردن کنار همایون که داشت به چوبی که دستش بود گچ میمالید گفت: خب؟

آزاد شروع کرد و گفت: تکلیف معلومه آقای صدری که جوجه‌ها رو میبره ترنتو جمشیدی هم که خوراکی‌ها رو میبره ترکیه مرادی هم نوشیدنی‌ها

رو میفرسته دویی اونجا به ی عربی تحویل میده و منم که مرغا رو میفرستم کانادا بعد رو به همایون گفت: درسته دیگه؟ همایون به من اشاره کرد

براش نوشیدنی بریزم بعد گفت: بله درسته مثل همیشه درست دقیق

اینا منظورشون چیه مرغ، جوجه، خوراکی، نوشیدنی چیه یکی از مردا گفت: خب ما نمونه میخوایم نمیتونیم جنسو همینجوری بخریم همایون چوب

رو کنار میز بلیارد گذاشت نوشیدنیشو مزه مزه کردو گفت: که نمونه میخوای؟

همون مرده دوباره گفت:..خ...خب به نظرم این حق مشترییه که چی میبره همایون با تمسخر گفت: بله این حق شماست..... با باز شدن در حرف

همایون قطع شد ارسلان بود اومد تو درو بستو گفت: سلام عرض شد شرمنده دیر شد گرفتار بودم همه جواب سلامشو دادن منو نگاه کردو ی

چشمک زدو رفت کنار آزاد

_مجبور بودم سوزان مجبور بودم ببخشید... ببخش برای اون کارم دوربین داشت مجبور بودم داد زدم مجبور بودم

کلافه رفتم سوار شدم بی هدف تو خیابونا میروندم ساعت ۱۲ شب بود دیگه رفتم سمت خونه درو باز کردم رفتم تو اولین نفر سوزان میومد کیفمو

میگرفت اما... شوکت اومد بی حوصله کیفو اورکتیم رو دادم بهش جواب سلامش هم سرمو تکون دادم

آقا شام نمیخوردید؟

رفتم سمت میز غذا بهار به جای سوزان چرخ غذا رو آورد غذاها رو چیدو داشت میرفت که گفتم کجا بشین

عهه فکر کردم سوزانه بهار با ناباروری نکام کردو گفت با منید؟؟؟

_ن برو

ی تای ابروشو بالا انداختو رفت گوشیم تو جیبم لرزید برداشتم برداشتم شیوا بود ده بار زنگ زده بود

_بگو

سلام عشقم چرا جواب نمیدی

_حوصله ندارم زنگ نزد بعد گوشی رو خاموش کردم اعصابم خورد بود مگه سوزان کی بود که انقدر بهم ریختم مگه کی بود؟؟؟؟؟؟؟؟

بشقاب غذا رو پرت کردم میزرو بهم ریختم داد زدم لعنتی با عصبانیت رفتم از پلهها بالا تو اتاقم جلوی اتاق سوزان مکث کردم بعد رومو

برگردونم رفتم تو اتاقم درو محکم بستم خودمو رو تخت ولو کردم

خو بیدار شدم درضمن من مایع نریختم

واقعا اون وقت تو بالش منو نب*و*س*یدی؟؟؟

وااا برای چی بالشتت رو بب*و*س*م

این جملشو دویست بار تکرار کردم نامردی نامرد

کجاست؟

عهه همش فکر میکنم صداشو میشنوم

حالش خوبه؟

بعله آقا خوبه فقط حرف نمیزنه

ن ن این.... این صدای آراد بود با شوقی رفتم سمت در گوشمو گذاشتم ببینم چی میگه

آراد: باشه همایون خان کجاست؟

خدمتکار: تو اتاقشون شما بفرمایید پایین به آقا میگم تشریف بیارن پایین با شنیدن صدای پا فهمیدم رفته پایین

جلو در نشستم چرا انتظار داشتم بیاد منو ببینه چرا توقع داشتم.... چون.. چون من دوشش دارم اره دوشش دارم دروغ چرا دوشش دارم لعنتی

دوست دارم دوست دارم!!!!!!!!!!!!!! آرم آراد نامرد بی وفا دوست دارم اما تو... منو فروختی دایی کجایی که فروختتم دایی کجایی که عاشق شدم

لبم گاز گرفتم که باز اشک نریزم با صدای همایون گوشمو تیز کردم

به به آقا آراد حالت چطوره؟؟

آراد: سلام خوبم

همایون: خوبه که خوبی صداش کم شد رفت پایین صدا قطع شد

اره خوبه که خوبی

درو اروم باز کردم رفتم کنار نرده ها همایون آراد پایین وایساده بودن آراد مثل همیشه جذاب اما ته ریشش چرا نامرتب بود چرا موهای خوش

رنگش ژولیده بود نامرد چرا تو ژولوده ای؟؟؟؟؟

با همایون رفتن بیرون

همون جور که همایون میرفت بلند به خدمتکار گفت: ما میریم استخر ارسلان اومد بگو بیاد پایین

بعد با آراد رفتن منم اومدم تو اتاقم درو بستم سرمو گذاشتم رو زانوهایم لبخند زدم اره با دیدنش دلتنگیم برطرف شد نامرد

نمیدونم چقدر گذشت که خدمتکار دوباره اومد تو اتاق

_آقا ارسلان اومدن؟؟

تعجب کرده بود نگاهی کردو که دوباره گفتم میگم ارسلان اومده؟

چند بار پلک زدو گفت رفتن استخر

_استخرشون معمولا چقدر طول میکشه؟؟

برای چی میخوای؟

جواب منو بده

اخم ظریفی کردو گفت: دو سه ساعتی طول میکشه اگه آقا مهمون داشته باشه بیشتر میموند

_پس الان آراد هست بیشتر میمونه

نگاهی کردو گفت از این مهمونا ن از اون مهمونا بعد سینی غذا رو برداشت رفت

منظورش چی بود مگه مهمون با مهمون فرق داره؟؟

اهاااا فهميدم هيعع حتما منظورش. مهمون مونث بود اها گرفتم

بين سوزان تو ميخواي دست رو دست بزاري تا هميون بفروشت من حتي ي تلاش كوچيك هم نكردم من كه براي آراد كار نميكردم من براي

داييم كار ميكنم به منم ربط نداره ميخواه چي كار كنه من تنها كاري كه ميتونم بكنم اينه كه برم سراغ گاوصندوق اره من ميتونم من نبايد ضعيف

باشم نبايد موهامو جمع كردم بدون اين كه مورد ديد دوربين باشه گوشيم رو برداشتم رفتم دست شويي (اين گوشي ردبابي ميشد توسط آراد

براي همين نميتونستم به دايي اطلاع بدم اصلا وقتي زنگ ميزنم ميگه در شبكه وجود ندارد SMS با ايميل هم نميره امتحان كردم)

رفتم تو همون برنامه دوربين رو براي ي ربع قطع كردم سريع اومدم بيرون رفتم سمت اتاق هميون قفل بود با سنجاق باز كردم حواسم بود

كسي منو نيينه با اين كه سخت بود اما سريع رفتم تو ي راست رفتم سمت صندلي زيرشو زدم سراميك رفت عقب صدای پا ميومد سريع

سراميك رو زدم رفت سر جاش رفتم تو كمد لباسا كليد كردن تو قفل اما در كه قفل نبود پس اومد تو نميدونم كي بود ي چيزي ميرفت هي تو

دماغم اوووف عطسه ام گرفته بود

چرا در قفل نبود صدای ارسالن بود ارسالن تو اتاق هميون چي ميخواه صدای كاغذ ميومد نميتونستم طاقت بيارم عطسه نكنم و اروم عطسه

كردم

صدای كاغذ قطع شد صدای قدامش به كمد ميومد دستش رفت سمت كمد كه يهو

در داشت باز ميكرد كه يهو صدای موبایلش بلند شد جواب داد

بله بابا

اها باش دارم ميام اومدم اومدم ديگه بعد سريع كاغذ رو برداشتم رفت درو بست اخيش رفت به ساعت نگاه كردم ۵دقيقه وقت داشتم فرصت

نداشتم ديگه برم سراغ گاوصندوق از كمد بيرون اومدم با احتياط رفتم از اتاق هميون بيرون سريع رفتم تو اتاقم عهه پسره جلبك چه وقت

اومدن بود آگه نیومده بود کارمو میکرده مرتیکه خر نفهم خودمو رو تخت ولو کردم گیره موهام رو باز کردم آگه نمیومد کارم تموم میشد کلافه

رفتم سمت پنجره پنجره اتاق من رو به استخر بود پرده رو کمی کنار زدم همایون تو آب بود آراد هم ی حوله رو گردنش بود رو صندلی کنار

استخر نشسته بود نوشیدنی میخورد زیر لب زمزمه کردم نامردم حالت خوبه؟

نگاش کشیده شد سمت پنجره اتاقم سریع پنهان شدم پایین پنجره سر خوردم رو زمین نشستم دلم پر کشید سمت آراد نمیدونم چی شد

چشمام گرم شد با برخورد دستی به کمرم لای چشمام رو باز کردم این عطر برام آشنا بود آره عطر آراد بود چشمام رو بستم با تمام وجود

عطرش رو بو کردم بلندم کرد گذاشتم رو تخت پتو رو کشید روم و در آخر چیزی رو زیر لب گفتم پیشونیم رو ب*و*س*ید و رفت درو بست

جای ل*ب*ا*ش رو پیشونیم داغ بود بوی عطرش هنوز بود به یادش اشک ریختم اشک ریختم



آراد #####

رفتم تو اتاقش کنار پنجره خوابش برده بود چقدر دلم برایش تنگ شده بود رفتم کنارش خواب بود بلندش کردم پلکش لرزید بعد اروم شد

گذاشتمش رو تخت زمزمه کردم که مواظب خودت باش پیشونیشو ب*و*س*یدمو اومدم بیرون همایون مثل همیشه سرخوش بود راستش

اومده بودم سوزان رو ببینم فقط همین ی حسی منو کشوند خونه همایون ی حس قوی تر منو برد کنار سوزان دنده عوض کردم سرعتم بیشتر

کردم بعد یکم ولگردی رفتم سمت خونه در خونه رو با ریموت باز کردم با سرعت رفتم جلو عمارت نگه داشتم پیاده شدم رفتم تو بهار کت کیفم

رو گرفت گفت شام که اهمیت ندادم رفتم بالا مثل این مدت که سوزان نبود به در بسته اتاقش نگاه کردم بی اراده رفتم سمت اتاقش درو باز

کردم بوی اسپری همیشگیش فضای اتاق رو پر کرده بود رفتم سمت تختش نشستم روش دست کشیدم دراز کشیدم سرمو تو بالش فرو کردم

صدای خش خشی اومد بالش رو کنار زدم ی کاغذ A4 بود که... که عکس من روش خیلی زیبا طراحی شده بود یعنی سوزان عکس منو کشیده با

بهت نگاه میکردم با همه جزئیات کشیده بود عین ی عکس سوزانم سوزان خودم دوباره رو تخت انداختم به سقف خیره شدم باورم نمیشه ی

دختر ۴روز اومد تو زندگیم دنیام رو زیر رو کرد کاشکی ماموریتش رو انجام بده

بلند شدم رفتم رو بالکن اسمون رو نگاه کردم نگام کشیده شد سمت بالکن اتاق خودم

دختره دیونه چه جور ی اون شب از اینجا رفتی منم مثل اون از بالکن رفتم اتاق خودم تا حالا توجه نکرده بودم که میشه از اینجا رد شد رفتم تو

اتاق گیتارم رو برداشتم رفتم دوباره تو بالکن نشستم دستمو کشیدم رو سیم های گیتار صدای طننازش به صدا دراومد همیشه دوست داشتم این

حرفه رو ادامه بدم اطرافیانم از صدام تعریف میکنن

وقتی تو با من باشی با تو ارومه همه دنیام

کاش میفهمیدی چه بی اندازه من ترو میخوام

وقتی دستات توی دستامه من تو اون لحظه پر احساسم

عادت دادی عاشقت باشم با تو خوشبختی زنده شد واسم

بی منطق دوست دارم اره این بارم من میخوام بگم ترو تنها نمی زارم

بی منطق باهات هستم به تو دل بستم

اره از حالا من با تو همدستم

بی منطق دوست دارم اره این بارم من میخوام بگم تورو تنها نمیزارم

بی منطق با تو هستم به تو دل بستم اره از حالا به بعد من با تو همدستم

من تورو دوست دارم خواستند عادت نیست این حسی که من دارم گفتنش راحت نیست

ارسلان اول به خودش اومدو گفت :به به سلام خانمم خوبی؟؟

_اره عالییم

همایون مشکوک نگاه کردو گفت :خوبه

_سلام عرض شد همایون خان چی خوبه؟؟

لبخندی زدو گفت :علیک سلام پرنسس خوبه که خوبی

_آهان

ارسلان :خب ما میریم سوزان تو هم میایی

_ن خیلی ممنون شما برید همایون هنوز مشکوک نگاه میکرد اما با صدای دوباره ارسلان بیخیال شدو همراهش رفت به ساعت بزرگ کنار سالن

نگاه کردم ۸بود برای اینکه تابلو نشم رفتم ایشپز خونه

اهممم....

زنی با پیشوند سفید برگشت سمتم با اخم ظریفی نگاه کردو گفت برو بیرون ی وقت چیزت میشه

_مثلا چیم بشه؟!

چه میدونم از این دختر تیتیش مامانی هستی دیگه

_شما از کجا میدونی من تیتیشم؟؟

از قیافت

ی نگاهی به سر تا پام کردو گفت چی شده اومدی بیرون؟

_خو پوکیدم تو اون اتاق

از رو میز ی سیب برداشتم گاز زدم اون خانمه هم مشغول کارش شد

تا ساعت نه تو خونه پرسه زدم رفتم اتاقم شامم رو خوردم قشنگ موهامو جمع کردم که تو دست پام نیاد رفتم دستشویی از طریق همون برنامه

دوربینا رو برای ۱۵ دقیقه قطع کردم اروم رفتم بیرون بدون جلوه توجه رفتم سمت اتاق همایون با سنجاق سر درو باز کردم ی راست رفتم

سمت صندلی سرامیک کنار زدم گاوصندوق دیجیتالی بود اما بلد بودم دستکشم رو دست کردم رو زمین خوابیدم با تمرکز سعی کردم بازش کنم

اما نشد ای بابا همه آموزشها یادآوری کردم دوباره امتحان کردم که در با صدای تیکه باز شد لبخند پیروزمندانه زدم خب چیه اینجا ی عالمه کاغذ

پاکت بود با پول پاکتا رو بیرون کشیدم یکی امزا مهر همایون بود برداشتم یکی دیگه ارسالن همایون بود وقت نداشتم ببینم همرو برداشتم

۵دقیق وقت داشتم در گاوصندوق رو نیمه بسته کردم سرامیک گذاشتم سر جاش پاکتا رو برداشتم سریع رفتم تو اتاقم رفتم تو حموم نفس

نفس میزدم چقدر سرعت عملم بالاست ۱۵دقیق تموم شد حموم دوربین نداشتم پس راحت بودم نشستم رو زمین پاکتا رو باز کردم یکی یکی

خوندم همش ارسالن بود اما.... ایول خودشه این همون مدرکیه که میتونیم بگیریم همایون خلافکاره میتونیم مجازاتش کنیم اره خودشه مهر امزا

همایون پاش بود قاچاق آدم ن آدم زنده قاچاق اعضای بدن آدم آزاد میدونست مدرکی هستیا گوشیم از همشون عکس گرفتم دوباره با گوشیم

دوربینا رو قطع کردم آخر میترسم بیان چک کنن چرا دوربینا کار نمیکنه اون وقته که بدبخت شم سریع از حموم اومدم بیرون پاکت مورد نظرم

رو گذاشتم زیر تخت بقیش هم برداشتمو رفتم سمت اتاق همایون استرس داشتم میترسیدم سر برسن درو باز کردم سرامیک رو برداشتم در

گاوصندوق باز بود پس مدارک رو سریع گذاشتم سر جاش در گاوصندوق رو بستم سرامیک گذاشتم

صدای قه قه میومد صدای همایونه بدبخت شدم داشتم میرفتم که در یهو باز شد

نگاهم به نگاهش گره خورد تلو تلو میخورد لبخند چندشی زد

_س..س...سل..سلا..سلام

لوکت زبون گرفته بودم قشنگ اومد تو درو پشت سرش بستو گفت :سلام خوبی؟

_من..اره...اره خوبم من اومده بودم.. بهم نزدیک شد اصلا نمیدونستم چی بگم فاصله ای بینمون نبود نزدیکم شد هنوز نفس نفس میزد

دستشو آورد گذاشت رو گونم با برخورد دستش تکونی خوردم که لبخندش بیشتر شد تو چشاش خیره بودم که اروم گفت :میدونی چیه؟؟ تو

خیلی نازی خیلی جیگر

این چی میگه من انتظار داشتم دادو بیداد کنه بگه اینجا چه غلطی میکنی اما... اما حالا چی میگه...

بی اراده ی قدم رفتم عقب اونم اومد جلو داشت گرم میگفت نکنه نکنه... ن.. نه این طور نیست... زبونشو به گوشه لبش زد.. از چشماش

ش**و**ت میبارید.. اره برای اولین بار ترسیدم ترسیدم که بی عفت شم اره برای از بین نرفتن دخترانگیم قطره اشکی از گوشه چشمم رو

گونم سر خورد عقب رفتم جلو اومد عقب رفتم جلو اومد

_نیا جلو.. بهت میگم نیا رفتم عقب اون میومد جلو و لبخند چندشش گشاد تر در همون لحظه دکمه های پیراهنشو باز کرد نزدیک شد چشماش

همه اندامم رو برانداز میکرد حالا بی هیچ بهونه ای اشک میریختم اما اون نکبت توجهی به اشکام نداشت رفتم عقب که.... یهو بووم افتادم رو

تخت که همایون گفت :جوووون بعد خم شد روم چشماش بینل*ب*ا*م چشمم در نوسان بود

تو خیلی بهتر از مامانتی تازه دسته اولی بوی گند مشروب باعث شد سرمو به طرفی بچرخونم

_ نکبت اشغالی برو بمیر... لبام رو به بین ل*ب*ا*ش قفل کرد میمکید و گازای کوچولو میگفت سرمو به طرفین تکون دادم اما کنده نمیشد

انگار چشبونده بودی اشک میریختم زبونمو به بازی گرفته بود دستش رو رو بدنم حرکت میداد رو سینه هام متوقف شد دست پامو اسیر کرده بود

نمیتونستم کاری کنم تو دلم خدا رو صدا میزد ل*ب*ا*شو جدا کرد سمت گردنم برد منم سریع گفتم ولم کن اشغالی کثافت حاله ازت بهم

میخوره اما اون انگار خوشش میومد که میگفتم مطمئن بودم گردنم کیود شد

اشغال عوضییی ولم کن هق میزد خدااااااا خدا رو صدا زدم بهم نگاهی کرد فکر کردم دلش رحم اومد اما.. برعکس گفت: خیلی هاتی بعد با ی

حرکت پیراهنم رو جر داد

نننننننننن کصافت از گردنم میب*و*س*ید لیس میزد تا رو نافم

خدایاااا نفع اشک میریختم

ارایااا اشک ریختم هق هق کردم اراد کمکم کن داشت کم کم دستش میرفت سمت شلوارم که در با شتاب باز شد و قامت ارسلان پدیدار شد با

عجز صدا زدم ارسلان بعد دیگه چیزی نفهمیدم سیاهی رو همه جا فرا گرفت

با برخورد خنکی بهل*ب*م چشمامو باز کردم سرم رو پای ارسلان بود ارسلان لیوان آبی رو به لبای خشکم میزد چشای بازمو دید لبخندی زدو

گفت خوبی

یهو همه چی همه چی یادم اومد سریع به خودم نگاه کردم ی بلوز آستین دار تنم بود

میخواستم سرمو بلند کنم که گفت جوابمو نمیدی؟

_ جواب چی؟

خوبی؟

_اره

مطمئن؟

_اره میشه بری؟

چشماش نوسان داشت تو چشمام

بعد مکث کوتاهی گفت :اگه اینجوری میخوای باشه بعد سر منو گذاشت رو بالش و بلند شدو رفت درو بست چشممو بستم دستمو گذاشتم رو

پیشونیم یادآوریش هم برام سخت بود انقدر سخت که اشکمو دراورد اروم بدون اینکه توجهی جلب کنم دستمو بردم زیر تخت پاکت بود این

کارم فقط ی خوبی داشت اینم اینه که پامو از اینجا بزارم بیرون همایون رو گیر میندازم بلند شدم لباس از کمد برداشتم رفتم حمام از بدنم بدم

میومد چون دستای نجس همایون به بدنم خورده درو قفل کردم با لباس رفتم زیر دوش آب با برخورد آب به بدنم حس سرما کردم اما بی توجه

زیر آب وایسادم اشک ریختم ی هفته بود از دایمی خبر نداشتم اشک ریختم اگه ارسالن نبود منم مثل مامان میشدم یعنی منم دق میکردم اگه اون

موقع یکی بود مامانو نجات میداد... الان زنده بود اما... اشک ریختم رو زمین نشستم به دیوار حمام تکیه زدم زانومو بغل کردم اشک ریختم اراد

همش تقصیر تو همش.. بعد کلی زاری لباسمو دراوردم دوش گرفتم دهنمو شستم تنمو خشک کردم لباسمو تنم کردم اومدم بیرون ی راست

رفتم سمت تختم خوابیدم پتو رو خودم کشیدم به ایندم فکر کردم نفهمیدم کی خوابم برد

با صدای اراد بیدار شدم

خب امروز باید ببریمشون

همایون :اره باید زودتر بفرستیم بره

خب پس سوزان رو هم بده ببرم

همایون: نوچ اونو خودم میارم دم لنج

یعنی چی مگه نمونه نیس باید با من بیاد

همایون: گفتم که ن

سکوتی شد بعد صدای قدماى عصبی یکی که از پله ها رفت پایین آراد بود

یعنی میخوان ببرن خوبه پس تو فکر بودم که در یهو باز شد همایون اومد تو راستش ازش میترسیدم از جام ی مرتبه بلند شدم که باعث شد

پوز خند بزنه

همایون: حاضر شو باید بریم بعد بدون حرف دیگه رفت بیرون

خب من نمونشم باید برم پس رفتم ساده ترین لباس کمد رو انتخاب کردم پوشیدم به خودم تو آینه نگاه کردم سوزان دختر شر شیطون سر

زنده کجا رفته بود من تو آینه سوزان رو نمیدیدم ی دختر ی که پای چشاش گود رفته بود چشماش قرمز پف کرده بود شونه هاش خمیده موهای

نامرتب بدون اسپری همیشگیش کلافه چشم از آینه گرفتم رفتم بیرون پاکت رو نمیتونستم ببرم میدونستم اگه ببرم لو میرم پس همون جا زیر

تخت گذاشتم همایون جلو در اتاق منتظر بود با سر اشاره کرد برم طرفش با چشم دنبال آراد گشتم اما نبود همایون دستمو کشید یکی برانش

چمدونش رو میورد دنبالش رفتم به جای در اصلی از در پشتی باغ رفتیم بیرون ی ون مشکی جلو در بود منو همایون عقب نشستیم اون از هرکول

هم اومد این طرفم نشست چمدونش هم گذاشتند عقب مائین حرکت کرد

_ کجا میرید؟!

ساکت شو

_ چی رو ساکت شم میگم کجا میری؟؟

نبود هیچی رفتیم اتاقی سوزان همه جا رو گشتم کمد رو کمد میز کشو اما چیزی نبود زیر تختو نگاه کردم ی پاکت بود سریع برداشتم امزا مهر

همایون روش بود ایول دختر گل کاشتی حالا.... خودت کجایی؟؟؟

پاکتو برداشتم رفتم بیرون بچه‌ها همه رو دستگیر کردن گوشیم زنگ خورد سرهنگ بود

_بله قربان

وضعیت چه جوریه؟

_قربان...

چی شده؟

_همایون ستوان نیستن

صدای نفسای عصبی سرهنگ از پشت گوشی هم شنیده میشد

سروان سوزانو پیدا کن پیداش کن بعد تلفنو قطع کرد کلافه دست کشیدم لای موهامو یعنی کجاست

شماره همایون رو گرفتم بوق میخورد

بعد چند بوق صداش تو گوشی پیچید

بعله؟

_کجایی؟

ی جای خب

_د لعنتی کجایی

قهه ای زدو گفت :حرص نخور کوچولو

_سوزان اونجاست؟

اره

_گوشی رو بده بهش

ی لحظه هااا

_باشه لعنتی باشه

بعد مکتی صدای گریون سوزان تو گوشی بیچید

آراد



_جان آراد خوبی؟؟ اذیتت که نکرده؟؟

صدای گریش زیاد شد با ناله گفت :آراد

تقققققق

گوشی از دستم افتاد

سوزان

تلفن با صدای تقی قطع شد صدای شلیک بود یعنی چی بود همایون گوشه رو کشید منو رو صندلی هواپیما هول داد بی اختیار نشستیم همایون

هم کنارم نشست

_ صدا چی بود؟

همایون نگاه می کرد و پوزخندی زد و گفت: فکر کنم تفنگ بود مگه ن؟

_ تفنگ؟ تفنگ چرا یعنی تیر چرا! من.... من میخوام با آراد حرف بزنم

آراد؟ منظورت جناب سروان خدایبامرزه؟

_ ار..... چی؟ خدایبامرز

سرشو به روبه رو چرخوند چشاشو بستو ریلکس تکیه داد و گفت بچه خوبی بود اما خب میخواست به عموش نارو بزنه خب منم کسی که بهم نارو بزنه زندش نمیزارم خب دیگه ارادم عمرش کوتاه بود دیگه سرنوشتش این بود

چیزی نمیشنیدم یعنی دیگه هیچی نمیشنیدم ارادم زندگیم عشقم عشقی که هیچ وقت نشد ابرازش کنم حالا مرده به همین راحتی برام مهم نبود

تو هواپیما برام مهم نبود مردم زیادی هستن برام مهم نبود دارم سفر میکنم به ی جای که نمیدونم کجاست برام مهم نبود کنار مردی نشستیم

که زندگیمو نابود کرد با همه عجز با همه دلتنگی با همه عشقم نسبت به آراد اشک ریختم بی صدا اشک ریختم

ایشان

آراد: ایشونم خانم سوزن فرجام

چقدر حرص میخوردم که بهم میگفت سوزن

آدم ندیدی یا خوشگل ندیدی؟؟؟

صدایش تو سرم بود همه حرفاش نگاهاش وای خدا جونم اشک ریختم به یاد آخرین روزی که کنارش بودم نداشتیم صبحونه بخوره وای چقدر

قیافش با حال بود وقتی با واکس سیبیل ابرو خفن کشیدم اشک ریختم برای خاکستری های که دیگه بسته اشک ریختم من... آراد دوست دارم

دوست دارم لعنتی اشک ریختم هواپیما اروم اروم اوج گرفت

...

از شیشه بیرون نگاه کردم همه چی کوچیک بود یعنی الان اراده کجاست؟؟؟

آراد ببخش منو دربارت زود قضاوت کردم اما هنوز پای حرفم هستم خیلی نامردی.... که... منو تنها گذاشتی چشمامو بستم اشک ریختم از نبود

آراد. به من گفت جان آراد نگرانی بود ارادم کجایی که ببینی دارم از نبودت دق میکنم

مسافران گرمی کمر بند های خود را ببندید ماکس های تنفسی بالای سر خودتان را چک کنید هواپیما دچار نقص فنی شده

یهو هم همه شد هه اصلا برام مهم نبود بی توجه به صدا چشمامو بستم خاکستری چشماش جلو چشمم اومد دوباره اشکم سرازیر شد خاکستری

که سرد شده ارادم منم با خودت ببر یهو هواپیما تکون شدیدی خورد صدا همه بلند شد بچه ها به گریه افتادن همایون هم میترسید اما به رو

خودش نمیورد

دوباره صدای همون خانمه اومد گفت :خونسردی خودتون رو حفظ کنید هنوز حرفش تموم نشده بود که هواپیما کج شد سرم خورد به شیشه

گرمی خون روی پیشونیم حس کردم همایون اومد ببینه چیزی نشده که با دست اشاره کردم نیا هنوز هم همه قطع نشده بود که هواپیما رو به

پایین کج شد و سقوط آزاد

با گذشت گلوله از کنار گوشم تلفن از دستم افتاد کی شلیک کرد اصلا مگه کسی هست؟؟؟

یهو یاد سوزان افتادم تلفن رو برداشتم قطع شده بود دوباره زنگ زد اما خاموش بود بازم زنگ زد و بازم خاموش کلافه گوشه رو تو جیبم

کردم رفتم بیرون همه خدمه همه نگهبانا رو گرفته بودیم

رو به ستوانی گفتم: کی شلیک کرد هاااااا؟؟؟ کجاست؟؟؟

سرشو انداخت پاینو گفت: قربان... در رفت.. یعنی ما اصلا نمیدونم کی بود از کجا اومده بود اما میدونم که اصلحش دوربین دار بوده و قصدش

فقط ترسوندن شما بوده

کلافه بودم از نبود سوزان کلافه عصبی به موهام دست کشیدم رفتم سوار ماشینم شدم رفتم سمت اداره ماشین رو پارک کردم رفتم تو سربازا

احترام نظامی میذاشتم داشتم میرفتم سمت اتاق جناب سرهنگ که در باز شد جناب سرهنگ با چشمای قرمز شده اومد بیرون تا منو دید با

دست بهم اشاره کرد که برم تو منم احترام نظامی گذاشتم رفتم تو چشمای جناب سرهنگ قرمز بود یعنی گریه کرده؟؟؟؟

تا درو بستم سرهنگ روشو ازم گرفت بعد شونه هاش مردونه لرزید

خدای من سرهنگ گریه میکنه جلو من رفتم دستمو گذاشتم رو شونه سرهنگ گفتم: گریه نداره پیداش میکنم یهو سمتم برگشت رد اشک تو

صورتش بود این اشک تنها برای غیب شدن سوزان نیست نگران گفتم: چ... چیز... چیزی شد..شده؟؟؟؟

نتونست خودشو کنترل کنه سرشو رو شونم گذاشتو اشک ریخت شونه هاش تکون میخوردن

_چی شده سرهنگ؟؟ دارم نگران میشم تو رو خدا بگیرد

بریده بریده گفت :س... سوز..... سوزانم... یادگار خواهرم..

_سوزان چی شده؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اخمی کردو لبشو گزید که اشک نریزه گفت :همایون سوزان رو میخواستہ بیره اروپا توی راه هواپیما دچار.... دچار نقص فنی میشه و.. و...

دوباره زد زیر گریه گفت :هواپیما سقوط میکنه تو اقیانوس.... سوزانم مرده مرده مو

کرشدم لال شدم کور شدم هیچی نفهمیدم زانوم خم شد رو زمین زانو زدم شکسته نابود شدم یعنی... یعنی چی مرده ن نه سوزان من نیمبیره

نه لعنتی سوزانم نیمبیره یعنی نمیتونه بمیره دیگه متوجه حال سرهنگ نبودم اصلا دیگه تو این دنیا نبودم تلو تلو خوردم بی توجه به سرهنگ که

باید احترام نیازشتم میرفتم درو باز کردم رفتم و پشت سرم درو نبستم مبهوت بودم از این اتفاق سرگردون بودم توجهی به اطرافم نداشتم

میدونم سربازا زیر دستا همه شاهد این حال خرابم هستن اما برام مهم نبود اگه دست من بود این نفس هم دیگه نمیخواستم جلو در اداره جایی

که اون روز ماشینش خراب شد کنار خیابون وایساد برای تاکسی



روز خوش خانم فرجام ☺

با لبخندی از صدا تا فحش بدتر بود گفت روز شما هم خووش آقای ریاحی

والله خدا جون صدایش تو سرم بود من عاشقش بودم اما.... هیچ کاری براش نکردم لعنت به من لعنتت تو ماشین نشستم سرمو گذاشتم رو

فرمون

_وایسا

با من بودی؟؟

_اره تو شکوندی؟

با تته پته گفت :من....من.. ن...نه.. یعنی...

بمینمت

چیزی نگفت _____

باتوام برگرد

نمیشنوی؟؟

اروم سمتم برگشت

هوم چی کار داری؟؟

سرشو انداخته بود پایین

تو شکوندی؟

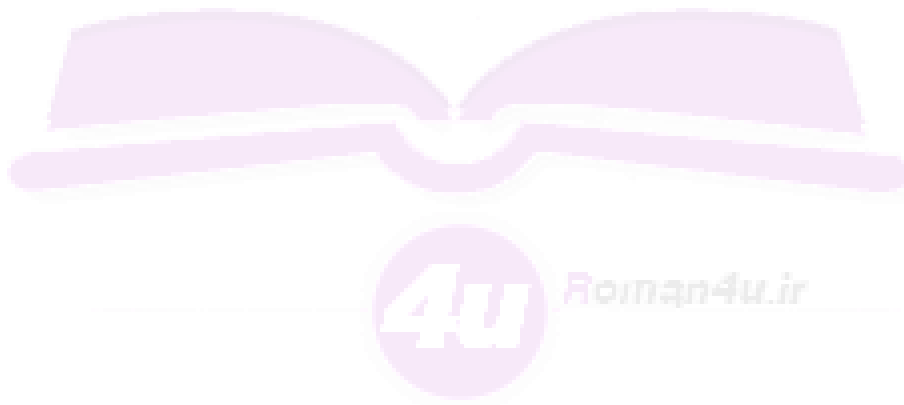
ن

پس کی شکوند؟

چیزه.... یعنی... آها گریه داشت رد میشد شکست

شده بود مثل دختر بچه ها که کار اشتباهش رو توجیه میکنه

جدی؟؟ گریه؟؟



به خودم اومدم صورتم پر از اشک بود سرمو به فرمون کوییدم نnnnnnnnnnnnnn لعنتی تو نمیتونی بمیری ن نمیتونی لعنتی من دل دادم امانت دار

خوبی نبودی سوزان نبودی ماشین روشن کردم با تمام سرعت میروندم با همه سرعت

میروندم مقصد نداشتم فقط گاز میدادم

گاز میدادم به عشق پنهان نسبت به سوزانم گاز دادم به همه نفرتم به همایون گاز دادم از مرگ عشقم گاز دادم برای ضعف خودم گاز دادم اشک

ریختم اره اشدنج ک ریختم برای عشقم که هیچ وقت نفهمید

به خودم اومدم دیدم رو پشت بام تهران بارون گرفته بود پیاده شدم رفتم لبه لبه وایسادم تهران زیر پام بود سوزانم کجایی، کجایی، عزیزم

کجایی من بیقرارم عزیزم کجایی



چشمامو بستم از تمام وجودم خوندم خوندم برای عشقم برای سوزانم که حالا مرده

سخته دلنگ کسی باشی اون نه

وقتی اون میره تنها شی اون نه

سخته وقتی نبودنش عذابه

تو پر از غمای دنیا باشی اون نه

سخته، سخته

صدامو بلند کردم با تمام عشقم نسبت به سوزان فریاد زدم

ارزووووهای زیادی داشتیم اما.. اما تو به فکر ارزوهاشی اون نه

سخته که قدم زدو گم شیو اون نه

اطراف اون خونه پیدا شیو اون نه

رو زمین زانو زدم داشتم میمردم



سخته ایندشو پاش بازی فکر خوشبختی فردایشی اما اون نه

یاد لحظه های رفتنش بیافت بینی خیره به عکساشی اون نه

سخته وقتی دلت گیره تو فکری تو هنوز مننظرش باشی اون نه

سخته وقتی باهانش روبه رو میشی تو فقط محو تماشاشی اون نه

سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته

لعنتییییی سختهههههههههه

آرزوهای زیادی داشتیم اما تو به فکر آرزوهایی اون نه

سخته قدم زنیو گم شیو اون نه

سخته اطراف اون خونه پیدا شیو اون نه

زیر بارون خیس شده بودم عسلی چشماش دندون قورچه هاش حرص خوردناش... طعم ل*ب*اش همش همش برام تداعی شد کلافه

گریون سوار ماشین شدم شده بودم عین دیونه ها دیونه های زنجیری تو خیابون ویراژ میدادم رفتم سمت خونه درو با ریموت باز کردم با سرعت

جلو عمارت ترمز کردم بدون این که در ملشینو ببندم رفتم تو گرمای خونه به صورتم خورد یاد بدن سرد سوزانم افتادم که الان معلوم نیست

کجاست عصابم خورد بود خورد تر شد



سالاااااااا عشقم

عهه شیوا بود فقط نگاش کردم

چقدر جلو این به سوزانم کم محلی کردم

اومد نزدیکم میدونستم چی میخواد اما من حوصله شو نداشتم داشتم میرفتم اتاقم بلند گفتم شوکت برای شیوا ماشین بگیر بره

شیوا سریع اومد جلومو گفت: من میخوام شب پیشت بمونم حالا اون دختره نکبت هم نیس..... دستمو اوردم بالا محکم زدم تو گوشش که

دماغش خون افتاد

_بار آخرت باشه درباره سوزان اینجوری حرف میزنی حالا برو گمشو از خونه من بیرون گمشوووووو

_کری گمشو بیرون بعد خودم به سرعت رفتم بالا درو بهم کوبیدم پیراهنمو کندم پرت کردم گوشه اتاق رو تخت ولو شدم

صدا گوشیم بلند شد از شلوارم بیرون کشیدم بدون اینکه به صفحه نگاه کنم جواب دادم

_بله

جناب سروان؟

_بگو؟

میخواستم اطلاع بدم درباره ماموریت

_خب؟

جناب سرهنگ ماموریت رو پایان دادن دادگاشش هم آخر هفته هست همایون که مرده ارسلان هم فرار کرده پلیس +۱۰ فتا دنبالشه جناب

ستوان فرجام هم از میان ما رفت تو گمرک همه اجناس ادما رو گرفتیم اونایی که ماموریت به عهدشون بود دستگیر شدن به اشد مجازات

میرسن.و....

_و چی؟

و....فردا.. اداره میخواد مراسمی برای جناب ستوان بگیرند البته با آگاهی جناب سرهنگ

نفسم بند اومد چشمامو بستم اروم گفتم: مگه جسدشو پیدا کردن

ن قربان تو اقیانوس افتادن فقط چند نفر نجات پیدا کردن اونا هم سالم نیستن شناسایی شدن ستوان نیست فقط یکی هست صورتش متلاشی

شده از روی خالکوبی کتفش با وسایلش فهمیدیم همایونه که مرده

به سمت صدا برگشتم ی مرد مسن با لباس کار بود نگاهمو دید گفت آقا هوا تاریکه بفرماید برید تازه اطرافمو نگاه کردم همه رفته بودن من از صبح تا حالا اینجا وایساده بودم سنگ قبر و نگاه کردم خم شدم رو اسم سوزان رو ب*و*س*یدم بدون حرف رفتم سمت ماشین دوباره ماشین دوباره جاده دوباره کلافگی دوباره تنهایی دوباره سردرگونی دوباره.....



امیر: مواظب خودت باش

_باش

امیر: نمیشد نری اروپا؟

ن میخوام برم اینجا بمونم که چی میرم اونجا حداقل با سازو گیتار سر خودمو گرم میکنم

امیر: آراد جان تو نمیخواهی زندگی کنی چهار ساله شدی مرده متحرک

خودتو تو آینه دیدی شدی صدام ریشتو چهار سال نزدی ن ریش ن مو شدی هیولا چهار ساله مشکیتو در نیوردی

_تمومش کن امیر

باش تمومش میکنم اما داداش من سوزان مرده تو ریش بزاری مشکیتو در نیاری که زنده نمیشه

_تموم شد؟؟؟

؛خب الان از پرواز جا میمونم خدافظ

خدافظ مواظب خودت باش دادا

_باش حتما

از امیر جدا شدم رفتم از پشت دیوار شیشه ها برای امیر دست تکون دادم اونم دست تکون داد

از پله های هواپیما رفتم بالا سر جای خودم نشستم

۴ساله سوزان نیست زندگی شده این چند سال گیتار و سازو آهنگ گاهی اوقات میرفتم آموزش هم میدادم خیلیا بهم پیشنهاد دادن پیام بخونم

اما من اصلا حوصله ندارم فرهاد اروپا اونجا کارش همینه سه ساله اونجاست بهم گفت بیا اینجا هم حالو هوات عوض میشه هم کمک منی برای

خودمم روزندگی سخت شده بود کلافه بودم دعوتشو قبول کردم چون میخواستم یکم از کلافگی رها شم فضا هواپیما برام خفه بود از شیشه

پایین رو نگاه کردم همه چی اروم اروم کوچیک کوچیک تر میشد سرم گیج رفت دوباره پایین نگاه کردم هواپیما اوج گرفته بود دوباره مثل هرروز

این چهارسال سوزان اومد جلو چشمم حالا که منم تو هواپیمام دیگه بدتر..... سوزان چرا منو با خودت نبردی البته قلبمو روحمو بردی مگه نفس

کشیدن زندگی کردنه؟؟؟؟

از حالتش خندم گرفته بود اما حال نداشتم بخندم پس بیخیال خنده شدم

__چه شکلی خودمم دیگه

اگه نمیگفتی میرفتم حراست میگفتم صدام اومده اینجا

__دیونه

داداش من این چه ریخته؟؟؟ اخوندا انقدر ریش ندارن که تو داری؟؟

__بسه اگه نمیریم من خودم برم ی هتلی چیزی

بیا برو عوضی بعد سه سال ندیدمت حالا بری هتل؟ بیا بینم دلم تنگت بود نکبت

__منم خب بریم

داداش نمیخواه زیاد احساسی بشی اصلا نمیخواه بغلم کنی باش؟

دستمو باز کردم گفتیم: بیا نفله

نیششو باز کرد اومد بغلم

__خوبه خوبه بسته حالا بریم

عجیبی گفتو با هم رفتیم بیرون سوار ماشینش شدیم سرمو زدم به شیشه بیرون رو تماشا کردم بعد چند دقیقه جلو آپارتمانی نگه داشت باهم

اومدیم پایین رفتیم تو سوار آسانسور شدیم رفتیم بالا طبقه ۱۰ ایستاد جلو واحد ۲۰ و ایستادیم فرهاد ی سره حرف میزد من که گوش نمیدادم

اصلا حوصله گوش دادن نبودم داشت درو باز میکرد که صدای جیغی از واحد روبه رویی اومدو که جیغ میزدو میخندیدو میگفت نکن نکن میشم ولم

کن بازم خندید

فرهاد هول شدو سریع گفت بیا برو تو

همسایتون ایرانیه؟

اره بیا برو تو

مشکوک نگاش کردم رفتم تو خودشم اومدو درو بست

چقدر صدای خنده هاش آشنا بود

_هووف فرهاد اتاق من کجاست

داداش من همش اینجا دوتا اتاق داره اینه یا اونه دیگه مثل خونه خودت که نیست دویست تا اتاق داشته باشه اونهای دادا بعد به اتاق کناری

اشاره کرد چمدونمو برداشتم بدون حرف رفتم تو اتاق ساعت ۶ بعدظهر بود اتاقو نگاهی کردم ی تخت ی نفره تو اتاق بود با وسایل لازم رفتم

سمت تخت خودمو ولو کردم سرم درد میکرد به خواب نیاز داشتم فقط خواب چشمامو بستم بعد دقایقی به خواب رفتم

ساعت ۹ از خواب بیدار شدم از چمدونم لباسو حوله برداشتم رفتم دوش بگیرم تو اتاق حمام بود بعدیه دوش حسابی اومدم بیرون لباسمو

پوشیدم مثل این چهارسال مشکی مشکی جلو آینه وایسادم موهای ل*خ*تم تا شونه هام میرسید ریشم هم بلند بود همون جور که موهامو

خشک میکردم صدای خنده جیغ جیغ ی دختر اومد دختر کجا بود؟ از دست تو فرهاد خدا بگم چیکارت کنه اووووف از اتاق اومدم بیرون اما کسی

نبود

_فرهاد کجایی؟؟

فرهاد

اما نبود پسره جلبک معلوم نیست کجاست دوباره صدا اومد

خب حالا مگه چیه داری میری کشور خودت دیگه همچین میگه میرم میرم انگار میخواد تا آخر عمرش اونجا باشه میری میای دیگه

صدا از بیرون میومد بعد صدای پسری گفت: عجب وروجک یادم نرفته با صورتم چیکار کردی ها! هنوز جاش موند آخه کسی واکس میماله رو

صورت

_چی؟ واکس مالیده عین سوزان توجه ام رو جلب کرد رفتم سمت در ورودی صدای خنده دختر بلند شد چقدر قشنگ میخنده درو باز کردم

قشنگ جلو در پشت به من وایساده بود اون پسر جوون هم روبه روش پسره منو دید به دختر اشاره میکرد که من پشتشم اما دختر خینگ تر از

این حرفا بود

دختر که صدایش خیلییییییییییییییییییییی شبیه سوزانم بود گفت: چیه؟ چشم داری؟ منم دارم ببین؟ چرا لبتو گاز میگیری؟؟ فهمیدم پسر که فکر کرد

فهمیده اما دختر با حرفش فکرش باطل شد



دختر؟: منم لب دارم چیه فکر کردی خودت داری ایناهاش ببین

خندم گرفته بود به چهار چوب در تکیه دادم پسر با دستش زد رو پیشونیش حدقه چشمش رو تو کاسه چشمش چرخوندو که دختر گفت بیا برو

دیرت میشه کم ادا در بیار

پسر که ناامید شده بود روبه من گفت Hello

یهو دختر برگشت دستشو گذاشت جلو دهنش ی هیععهعهعه بلندی کشید

وای خدای من این دختر این دختر..... نه نه خدا جونم... این که.... این سوزانه منه وای خدای من. با چشای گشاد شده نگاش میکردم که

پسره گفت Excuse me sir???

به پسر نگاهی کردم به زور گفتم بله؟

پسر: شما ایرانید؟

بله

پسر: اتفاقی افتاده؟؟

به سوزانم نگاه کردم گفتم: نه

دختر محو من بود اما اگه سوزانہ چرا برنگشته این کیه کنارش اصلا چه طور ممکنه زنده باشه منو نشناسه

پسر: آقا؟

بله؟

مشکوک نگاه کردو گفت شما آشنایه فرهادید؟؟

بله

منگ بودم مگه میشه آدم انقدر شبیه ن این خودشه مگه میشه وای سرم گیج رفت

پسر: منم میثم دوست فرهاد از اشنایتون خوشوقتم من باید برم سفر دارم بعد روبه سوزان گفت الی برو تو

ن منم تا دم در میام

گفتم برو تو

الی؟؟؟ این سوزان منه الی کیه دیگه؟؟؟؟

سوزان هم انگار چاره ای نداشت با میثم خدافطی کردو رفت تو درو بست میثم رو من با اجازه ای گفتو چمدونشو برداشتو سوار آسانسور شدو

رفت

پاهام سست شده بود فکرم ذهنم عشقم رفت تو این خونه قدم برداشتم سمت خونه که یهو در باز شد تا منو دید داشت درو می بست که سریع

پامو گذاشتم لای در تو چشمات خیره شدم

___تو.. تو سوزانی مگه.. نه؟؟ بگو خودمم بگو بگو سوزان...

پاتو بردار من شما رو نمیشناسم اصلا سوزان کیه لطفا برید

___کجا برم وقتی وجودم اینجاست کجا برم؟؟؟

آقا برید جیغ میزنم همسایه ها بیان ها||

یهو از پشت بازوم کشیده شد صدای فرهاد اومد: آراد جان بیا بریم تو... بیا داداش

بی اراده صدام رفت بالا گفتم: د آخه کجا بیام لعنتی کجا بیام وقتی زندگیم اینجاست

سوزان: آقا فرهاد دوستتون چی میگه لطفا ببریشون

___چی.... منو ببره هه خنده داره من چهار سال زندگیمو فدای یادت کردم حالا تو... میگی و..وای خدای من کلافه لای موهام دست کشیدم توسط

فرهاد کشیده شدم سوزان از فرصت استفاده کرد درو بست نفس نفس میزدم از عصبانیت دستمو از دست فرهاد بیرون کشیدم سوار آسانسور

شدم رفتم پایین بی اهمیت به صداهای فرهاد از در آپارتمان زدم بیرون نمیدونستم کجا میخوام برم اومده بودم اروپا میدونستم چی به چیه

فرهاد خودشو بهم رسوند

کجا میری بیا برگردیم خونه بیا داداش

دستم از صورتم تا موهام کشیدمو گفتم: تو میدونستی ن... د لعنتی میدوونستی؟؟؟

آراد اون سوزان نیست شبیه خیلی شبیه قبول دارم اما اون نیست

_پس کیه لعنتی؟؟ کی؟؟؟؟؟؟

بیا بریم خونه میگم کیه بیا برادر من

من دنبال سوزان بودم عشقش نابودم کرده حالا اون اینجاست داره با خیال راحت زندگی میکنه با فرهاد دوباره رفتیم خونه جلو واحد مکتی کردم

اما با صدای فرهاد به راهم ادامه دادم رفتم تو خونه درو بستم رفتم خودمو رو کاناپه ولو کردم فرهاد رفت تو آشپزخونه بعد دقایقی با دوتا جعبه

پیتزا مخلقات اومد روبه روم نشست

_خب؟

بخور

_نمیخوام بگو قضیه چیه

تو بخور میگم

_میفهمی میگم نمیخورم بگو

کلافه نفسشو فوت کردو به طرفم خم شدو گفت اون دختر اشناهای نزدیک اون خانواده هس

_خب؟

بخور تا بگم

اوووف گیری هااا کلافه در جعبه بیتزا رو باز کردم ی تیکه شو خوردم فرهاد هم میخورد تکیه دادم منتظر فرهاد رو نگاه کردم اصلا حواسش به

من نبود مثل چی میخورد حرصم دراومد گفتم: همیشه اول جواب منو بدی بعد بخوری؟؟؟

تازه متوجه من شد دلسترشو سر کشیدو گفت خب؟

_خب؟ تو باید بگی

بین آراد جان من وقتی این دختر و دیدم مثل تو شدم اما.....

_اما چی؟

من رفتم از خانوادش پرسیدم

_خب چی گفتن؟؟

اسمش المیراست المیرا فتحی اقای فتحی گفت برادر زادمه برای درمان اومده دکترش هم همین پسره که اینجا زندگی میکنه میثم فتحی

_مریضیش چیه؟؟

مثل اینکه تصادف کرده بینایشو از دست داده بود و.....

_و چی؟

حافظش میثم جراحه تو درمان کم کم بینایشو به دست میاره میگفت سه سال بیشتر نابینا بوده میگفت شانس آوردیم که ضربه مغزی نشده

_کی تصادف کرده کجا تصادف کرده؟؟؟؟؟؟ هان؟؟؟

نمیدونم داداش فقط میدونم چهارساله که تو درمانه

کلافه دست کشیدم لای موهام کلافه بودم این سوزانه منه ن المیرا. سوزان نامرد خیلی نامردی

بلند شدم رفتم تو اتاق که اول رفتم توش درو بستم

سوزان ###

سوزان؟ چقدر اسم آشنايه

این مرد که بود؟؟ چرا منو عشق خودش خطاب کرد؟؟ کی بود!؟؟ چرا انقدر خاکستری چشاش برام آشنا بود

اووووو خودمونیم ها چقدر فکر کردم عمو پرویز گفت آشنایی اقوامی ندارم پس این مرد چی میگفت؟؟ اوف خداجونم بلند شدم رفتم سمت

یخچال لیوان آبی روی نفس سر کشیدم. رفتم اتاق میثم برای کارش اینجور چیزی رفت ایران منم برای اینکه راحت تر باشم اومدم اینجا که

تنها باشم البته به گفته ثریا خانم عمو پرویز دراز کشیدم انقدر تو فکر بودم انقدر سرم درد گرفته بود که نفهمیدم کی خوابم برد

تو خیلی بهتر از مادرتی، جون آراد،

جواب سوالمو ندادی، برو بزار باد بیاد، مطمئن، دسته اولی، سوزان، بیا برگردیم، اذیتت که نکردم، سوزان، سوزان

با هیعهعهعه بلندی از خواب پریدم نفس نفس میزدم با پشت دست عرق پیشونیم رو گرفتم کاب*و*س* همیشه صداهای همیشه خدایا

این صداها کیه؟؟ سوزان؟؟ اخ اطرافمو نگاه کردم تو اتاق بودم صبح شده بود یادم افتاد روزای زوج کلاس دارم سریع بلند شدم دستو صورتمو

شستم بعد کیک شیر از یخچال اوردم کمی خوردم بیخیال بقیش شدم رفتم تا حاضر شم تابستون بود و هوا گرمم میشلوار مشکی جذب با ی

پیراهن دکمه دار سفید پوشیدم استینم رو تا زدم دکمه بالای پیراهنم رو نبستم. صلیبی که عمو پرویز پارسال روز کریسمس داده بود رو گردنم

بستم رو پیراهنم انداختم موهای ل*خ*ت رنگ شدم که رنگش خیلی کم شده بود رو با کش بالا سرم بستم طبق عادتیم ریمل رژگونه

برقل*ب*مو زدم میخواستم بلند شم که نمیدونم دوباره دستم رفت به وسایلم خط چشمم هم برداشتم پشت پلکم کشیدم ی رژیم کالباسی هم

زدم ساعتو دستم کردم کفشم پوشیدم کیف بندیم رو شونم انداختم رفتم بیرون سوار ماشینم که عمو پرویز خریده بود شدم به سمت

آموزشگاه حرکت کردم ی ماه میشه دارم میرم نوازندگی خوانندگی پیش همین آقا فرهاد میرم میگفت صدام خوبه یکمی کار کنی عالی میشی

اولا فقط کاراشون رو نگاه میکردم اما کم کم با گیتارو پیانو هم کار کردم قراره ی کمک دست برای آقا فرهاد بیاد داریم ی کاری رو استارت

میزنیم که به ی گروه تیمی نیاز داره شعر تو تایلند ی بار استارت زده شده چون طرفدار زیادی داشته و این کار مورد حمایت مردمی قرار گرفته

بود البته ما این کارو با ی سبک دیگه انجام میدیم در پارکینگ آموزشگاه رو با ریموتی که آقا فرهاد داده بود باز کردم رفتم محل پارک ماشین

خودم اما.....کدوم خری ماشینشو جای ماشین من پارک کرده کلافه پیاده شدم ی ماشین مدل بالا که اسمشو نمیدونستم بود دورش چرخ زدم

اووف چه آدم بیشعوره کی ماشینشو اینجا گذاشته لعنت به این شانس اطرافمو نگاه کردم کسی نبود از حرصی که داشتم با سویچم رو درش

خط انداختم جای خط سفید شد رو بدنه مشکی ماشینم یکمی دلم خنک شد دوباره برگشتم تو ماشینم میخواستم ببرم بیرون پارک کنم که ی

پسره ماشینشو داشت میبرد بیرون مثل موجیا پریدم جلوش بدبخت هنگیده بود خودم از کارم خجالت کشیدم پیاده شد

هووووی چه خبرته اگه میزدم ناقصد میکردم چه خاکی تو سرم میریختم

اون داشت عصبی حرف میزد من با شوق گفتم: ! تو ایرانی؟؟؟؟

ی تای ابروشو انداخت بالا گفت بله مثل اینکه شما هم ایرانی؟

_اهوم منم ایرونییم

یکم از عصبانیتش فرو کش کرد پسر خوشگل خوش تیپ خوش استایلی بود

خب؟؟

_چیزه... شما دارید میرید؟

مردمک چشمشو تو کاسه چشمش چرخوندو گفت. ی کاره اومدی جلو ماشین بگی داری میری؟؟ به نظرت دارم میرم یا دارم میام؟؟ دارم میام

پسره جلبک منو مسخره میکنه

_هه هه خندیدیم خب داری میری دیگه

واقعا خب شد گفتم ریز خندید نکبت بعد گفت :حالا کارت چی بود من نامزد دارم گفته باشم

سر تاپاشو نگاه کردم کفری گفتم :چی کار کنم داشته باش من تورو نمیخواستم من اون جا تو میخواستم

چشماتش چهارتا شد گفت :چیییییی؟؟؟؟

اوویییی تازه فهمیدم چی گفتم آب دهنمو قورت دادم دادم با تته په ته گفتم :نه.. اونجا که ن اوووخ بدتر شد پسره پلک زدو منتظر شد میخوام

چی بگم

_چیزه اونی که تو فکر میکنی که فکر میکنی من فکر میکنم رو فکر نمیکنم

چشماتش گشاد تر شد و گفت :خوبی؟

_خوبم ممنون شما خوبید؟

خدا تورو شفا نده یکم بخندیم

سرمو تکون دادمو گفتم: اهوم

خیره بهم بود همه اجزای صورت تم زیر نگاهش در حال ذوب شدن بود که فرهاد اومدو گفت: خبالمیرا ایشونم همون دستیاری که میگفتمه پس این

همون دستیاره فرهاد دوباره گفت خب ما شروع میکنیم برید اون اتاق تا منم بیام آزاد تو آماده کن من برم بیام این پسره مشنگ کیف پولشو جا

گذاشته

فهمیدم اسمش اراده گفت: مگه تمرین نمیکنه: شب تمرین میکنه کار داشت من برم منتظره پایین

داشت میرفت که دوباره برگشت گفت: تو خوبی؟؟ فقط سرشو تکون داد فرهاد مشکوک نگاش کردو بعد رفت چرا نمیتونستم نگاهم رو ازش

بگیرم چرا انقدر ریش داره چرا اصلاح نمیکنه توسط حلما کشیده شدم رفتیم اتاق تمرین کلا چهار نفریم من شروین حلما فرهاد حالا این پسره

آراد هم اومده

_ شروین نمیداد؟؟

پدربزرگ شروین ایرانه حالش بده دکترا قطع امید کردن رفته پیش پدربزرگش

_ خب جاش کیه کی گیتارو میزنه

یکی اومده جاش همینی که کیفشو جا گذاشته بود

اروم پرسیدم: این کیه؟

اونم مثل من گفت: فرهاد مشکل حنجره اینا پیدا کرده این به جاش میخونه میگه کارش حرف نداره هیچ قراردادی قبول نمیکنه اینجا اومده فقط

به خاطر فرهاد

_ واقعا؟؟

اهوم با اومدن همزمان فرهاد آراد حرفمون قطع کردیم

فرهاد خب شروع میکنیم فقط قبلش جای من آراد هس از این به بعد امروز من پیانو میزنم جای سروش

خب برید جای خودتون بشینید منو حلما گیتار میزدیم جای مخصوص خودمون نشستیم فرهاد هم پشت میز پیانو نشست آراد هم جای مخصوص

خودش رفت سازامون رو باهم کوک کردیم

اروم آماده شدیم اولش رو با پیانو اروم شروع کردیم کم کم آراد شروع کرد به خوندن منو حلما هم اروم گیتار میزدیم ی ماه داریم تمرین میکنیم

حرفه ای شده بودیم صدای آراد بلند شد



نمیدونم چی شد که اینجوری شد

نمیدونم چند روزه نیستی پیشم

اینارو میگم که فقط بدونی

دارم یواش یواش دیوونه میشم

♪♪♪

بههم نگاه کرد خیره تو چشمام خوند

تا کی به عشقه دیدنت دوباره از

تو کوچه ها خسته بشم بمیرم

تا کی باید دنباله تو بگردم

از کی باید سراغتو بگیرم

از کی باید سراغتو بگیرم

♪♪ صدای گیتار پیانو با صدای آراد همزمان بلند شد



قرار نبود چشمای من خیس بشه

قرار نبود هر چی قرار نیست بشه

قرار نبود دیدنت ارزوم شه

قرار نبود که اینجوری تموم شه

♪♪

♪♪ مبری کار تو انجام میدی میای فقط باید اعتماد ارسلان رو جلب کنی

وای خدا دوباره صداها تو سرم پیچید چشمامو بستم

صدای آزاد اروم شد

یادت میاد ثانیه های آخر

گفتی میرم اما میام به زودی

چشمامو بستم نبینی اشکمو

چشمامو وا کردم و رفته بودی

چشمامو وا کردم و رفته بودی

♪♪♪

چشمامو باز کردم آزاد نگران نگام میکرد دوباره خوند

قرار نبود منتظرت بمونم

قرار نبود بری و برنگردی

از اولش کناره من نبودی

آخرشم کاره خودت رو کردی

♪♪♪

ناگشو ازم گرفت پاینو نگاه کردو خوند

قرار نبود چشمای من خیس بشه

قرار نبود هر چی قرار نیست بشه

قرار نبود دیدنت ارزوم شه

قرار نبود که اینجوری تموم شه

همزمان به من نگاه کرد انگار همه رو به من گفت گیتار با پیانو چند ثانیه بعد تموم شد آراد کلافه بلند شد زد بیرون سرم گیج میرفت

تا حالا انقدر دقیق به این آهنگ گوش نداده بودم چقدر قشنگ بود آراد.. چرا به من خیره بودی حتما تو منو میشناسی؟؟؟ تو از زندگی من خبر

داری بلند شدم به صدا های حلما توجه نکردم رفتم بیرون داشتم میرفتم تو راه رو صدای فرهاد متوقفم کرد

فرهاد: ببین آراد داداش... آراد اومد وسط حرفش گفت: باشه اصلا تو راست میگی میخوام برم

فرهاد کلافه گفت: کجا میخوای بری هان؟؟

سمت برگشت یکه خورد گفت به تو نبودم به کسی بودم که ماشینم نازنینم رو خط انداخته هرکی بوده خیلی خر...

افش نده

ی تای ابروشو بالا انداخت گفت: چرا میگم خیلی خره

افنهم میگم نگو

خر

نگوووووو

خر خر خر

پسره جلبک پروووو خیره نگاش کردم که گفت: چیه خوشگل ندیدی؟

چرا خوشگل دیدیم اما خوشگل خودشیفته ندیدم که دیدم

تای ابروشو بالا انداختو زیر لب گفت: خودشیفته سریع سوار ماشینم شدو گرد کردو رفت وا چرا اینجوری کرد روانیه خودشیفته روانی

با این که کلافه بودم رفتم سمت ماشینم سوار شدم رفتم گوشیم زنگ خورد

امو پرویزه جواب دادم

جانم عمو

سلام دخترم خوبی؟

اره عمو جونم خوبم کاری داشتی؟

گفتم ناهار بیای اینجا

یکمی سرم درد میکنه میشه نیام

ثریا بیتابته بیا همینجا استراحت کن باش دخترم؟

بی اراده قبول کردم رفتم سمت خونه عمو

سوزان، سوزان، سوزان، سوزان عهه لعنتی سوزان کی هستی؟؟؟؟

اوووف بعد نیم ساعت رسیدم کلید داشتم اما زنگ زدم

بیا تو و تیک در زده شد

رفتم تو درو بستم ثریا جون اومده بود استقبالم

سلام دخترم

سلام ثریا جون

خوبی گلم؟

ممنونم خوبم عمو کو؟

تو خونه بیا برو تو عزیزم گونمو ب*و*س*ید دوتایی رفتیم تو

سلام عمو

سلام عمو جان خوش اومدی

ممنون

بیا بشین

چشم بعد رفتم کنارش نشستم

بعد دقایقی خدمتکار شربت آورد اَبالو

فکرشو کن اگه اراد ببینه چی فکر میکنه

وای خدا دوباره صدا عههههههههههههههه

خوبی عمو؟

اره عمو جان

میخوام باهات حرف بزنم

بفرماید

میدونی دخترم.....میخوای از اول بگم

هر جور راحتی

من چهار سال پیش ی دختری رو تو جزیره پیدا کردم جزیره تفریحی نمیدونم چی شده بود چه جوری اونجا اومد اصلا چرا من ببینم میدونی

دیگه من قاضیم وجدانم نمیذاشت اون دختر و رها کنم برا همین از آب بیرون کشیدمش بیهوش بودو زخمی بردمش بیمارستان دختر رفت کما ی



۱۴ ماه کما بود دکترا معتقد بودن زنده نمیمونه اصرار داشتن دستگاه رو بکشن اما نذاشتم اون دختر بعد ۱۴ ماه از کما اومد بیرون اما بینایشوو

حافظش از دست داده بود میدونی دیگه اون دختر تو بودی

بله عمو دیشب میثم گفت

خب میدونی بعد ی سال عمل کردی اما بینایت بر نگشت و حافظش هم همینطور افسرده شدی از اینکه جای رو نمیبینی کسی رو یادت نمیداد برا

ما هم سخت بود من رفتم ی شناسنامه به فامیلی خودم گرفتم نمیشد که بی هویت باشی بعد سه چهار ماه یکم از افسردگی در اومدی اون موقعه

برای میثم سخت بود ببینت اینجوری شدی اون دکتر بود ریسک کرد عملت کرد عمل حساس بود اگه اشتباهی میکرد ممکن بود دیگه نبینی

خلاصه عمل شدی بینایت طی دوماه خوب شد معجزه بود بهبودی تو حافظت گفتن تو مرور زمان برمیگرده اما.... برنگشت چهار ساله که گذشته

از اون روز...

عمو همه اینا رو میثم گفته خب آخرش چی بگید؟؟



همون لحظه آیفون به صدا دراومد عمو ثریا خانم یهو بلند شدن

منتظر کس بودید؟؟؟

ن یعنی اره خدمتکار درو باز کرد بلند شدم منتظر شدم ببینم کیه؟؟

بعد از دقایقی ی مرد موهای بور چشای سبز پوستی برنزه استایلی آمریکایی داشت چقدر آشنا بود

سلام

عمو ثریا خانم جواب سلامشو دادن اما من خیره بودم من اینو کجا دیدم

عمو: دخترم ایشونو یادت میاد

ن.. فقط اشناست

مرد اومد طرفم گفت :سلام سوزانم معلوم هست کجایی عشقم سوزان منم ارسالن یادت نمیداد نامرد شوهرت

چیییییییییییییییییییی شوهر من ازدواج کردم

چی.. من.. من ازدواج کردم؟؟؟؟؟؟

مرد که خودشو ارسالن معرفی کرده بود گفت :اره عزیزم با من میدونی چقدر دنبالت گشتم تا پیدات کردم

اومد دست بزنه به صورتم گفتم :چی کار میکنی؟ من شما رو یادم نمیداد

از کیف دستیش پاکت های در آورد طرفم گرفت

این چیه؟

مدارکی که نشون میده که تو مال منی

کنجاکو ازش گرفتم اره راست میگفت اما کی گفته من سوزانم اصلا این سوزان کیه که همه میگن اگه این شوهرمه پس اراد چرا میگفت زندگی

چرا.....

من از کجا بدونم سوزانم هان از کجا

پاکت دیگه درآورد داد بهمو گفت ایناهاش

ازش گرفتم عکس بود عکس منو ارسالن من با لباسای خاکبرسری این واقعا شوهرمه ن ن من چرا یادم نمیداد شوهر کردم وای خدای من پاهام

سست شد رو مبل افتادم ثریا خانم سریع اومد طرفم که با دست که نیاد خوبم

ارسالان :بلند شو بریم

با اصرار تریا جون موندم

آراد

کلافه با کلیدی که فرهاد داده بود درو باز کردم رفتم تو ی راست رفتم تو اتاق خودمو رو تخت ولو کردم

۴سال به یادت بودم ۴سال زندگی بودی اما حالا تو اینجا راحت بودی حالا هم که میگی نمیشناسم باشه شناس منم میشم عین خودت اما من

مطمئنم تو سوزانی سوزان خودم اما تا وقتی خودت نیای دیگه سراغت نمیام تو موهای پرپشتم دست کشیدم به پهلو دراز کشیدم

دوباره بهم گفתי خودشیفته هه

عکسشو از کیف پولم دراوردم خیره شدم بهش خنده هات همون خنده ها صدات همون صدات نگاهت همون نگاه نامرد با زندگی چه کردی

عکسو بغل کردم خوابیدم

یهو خیس شدم ی متر از جام پریدم گنگ اطرافمو نگاه میکردم چی بود کی بود فرهاد سروشو دیدم که از خنده رفتن رو ویریه چشمم خورد به

کاسه خالی دست فرهاد که اینطور منو خیس میکنید بلند شدم فرهاد تا صورت برزخی منو دید در رفت دنبالش کردم رفت بیرون دنبالش رفتم

داد زدم: جرات داری وایسا

دیدم یهو فرهاد وایساد تعادلمو از دست دادم پرت شدم فرهاد عوضی جاخالی داد افتادم رو یکی

نگاش کردم وای اینکه سوزانه

بهم نگاه کردو گفت: ای هرکول از روم بلند شو له شدم ای گنده

هم خندم گرفته بود هم حرصم دراومده بود از روش بلند شدم دستمو دراز کردم که دستشو بگیرم اما بی اهمیت به دستم بلند شد اووف غد لجباز

دستمو به صورت تم کشیدم

فرهاد سرش پایین بود میخندید

زدم پشتش گفتم: برا توام دارم آقا فرهاد

خندش به سرفه تبدیل شد بعد با همون سرفه رو به سوزان گفت: بفرمایید حلما کو؟

یکی با صدای جیغ جیغوی گفت: ایناهاشم

حلما بود سلام علیک کردیم همگی رفتیم تو

_ شما سازتونو کوک کنید من الان میام داشتم میرفتم که سوزان با تعجب داد گفت: ا تووووی؟؟؟؟ ی لحظه فکر کردم با منه برگشتم سمتش

اما مخاطبش سروش بود سروش با شیطننت خاص خودش گفت: ا شماید؟؟؟؟ خوب جامو گرفتی هاا سوزان حرصی نگاش کردو گفت: اییششش

ی جا دادی هااا، وا اینا چی میگن کی داده کی گرفته اصلا چی داده؟؟؟؟ سروش خنده ای کردو گفت: نمیدونستم همکاریم وگرنه... فرهاد اومد

وسط حرفشو گفت: بیخی سروش بعد به من اشاره کرد هووووف کلافه رفتم تو اتاق لباس برداشتم رفتم ی دوش بگیرم عادت دارم بعد خواب

دوش بگیرم

سوزان #####

همون پسره که تو پارکینگ آموزشگاه دیده بودمش آزاد کلافه تو اتاق ما هم نشستیم سازمونو کوک کردیم بعد از چند نیم ساعت آزاد اومد با

حوله مشکی کوچکی موهاشو خشک میکرد ی پیراهن مشکی شلوار مشکی چرا همش مشکی میپوشه عجیبهحوله رو رو مبل پرت کردو یکم

موهای بلندشو مرتب کردو گفت

خب آماده؟

همگی علام آمادگی کردن جز من

همه. منتظر به من نگاه میکردن حلما زد به پهلو گفت: پسر مردمو خوردی؟

گنگ گفتم: هان!! که باعث خنده همه شد جز آزاد نگامو ازش گرفتم چقدر آشناست صدایش خودش نگاهش عطرش هووف گیتارمو تو دستم

درست کردم آماده بودم آزاد اومد پشت میکروفون پایه بلند فرم بدنش حالتش استایلش عین این خوانندههای هالیوودی شده بود صدایش حرف

نداشت با صدای فرهاد +۱۸ درجه فرق میکرد با پاش رو زمین ضرب گرفت ما مثل همیشه زودتر شروع کردیم ریتم اهنگو خیلی دوست داشتم

صدای گیتارو پیانو باهم خیلی قشنگ میشد بعد ریتم اولیه صدا گیتار پیانو اروم شد و صدای زیبای آزاد. بلند شد چشم تو چشم میخواند

نمیدونم چی شد که اینجوری شد

نمیدونم چند روزه نیستی پیشم

اینا رو میگم که فقط بدونی

دارم یواش یواش دیونه میشم

سرم گنج رفت حرفای ظهر ارسلان که من باید با اون زندگی کنم این که خانواده ندارم اومد جلو چشمم

به آراد خیره شدم این خاکستریا دیونه کننده بودن

تا کی به عشقه دیدنت دوباره از

تو کوچه ها خسته بشم بمیرم

تا کی باید دنباله تو بگردم

از کی باید سراغتو بگیرم

از کی باید سراغتو بگیرم



نامرد دوست دارم، ای سرم، من دوست صمیمی مامان ارادم دریا، اراااااا، خداجونم، سوزان، سوزان،، ای سرم گیتار از دستم افتاد آهنگ قطع

شد همه اومدن طرفم آراد روبه روم زانو زد بهم نگران خیره شد

فکر نکن انقدر ضعیفم که نتونم جلو خودمو بگیرم اگه این کارو نمیکردم اول کاری لو میرفتم تصویری اومد جلوم چشمام

آراد اراااااا، جانم عزیزم اذیتت نکرده، سوزان سوزان

سرم گنج میرفت صداها تصاویر محو

سوزان؟ سوزانم؟ خوبی؟ سوزان؟ چشمامو باز کردم آراد نگران سوزان رو صدا میزد قطره اشکی چکید از لابه لای پلکام با بغض گفتم؛ آراد؟

آرا..آراد تو.. من ... من

اره یادم اومد سوزان منم منم سوزان منم لعنتی آراد آراد

آراد نگران تر گفت :سوزانم چی شده؟ چی میخوای بگی؟؟ بگو گلم.

بعد رو به بقیه گفت برید کنار بعد منو تو آغوشش گرفتی برد تو اتاق چشمامو بستم همون بو همون آرامش بود همون عطر همیشگی

یاد اومد همه چی

آراد کنارم نشست دستمو گرفت گفت :خب؟

قطره اشکی دیگه ریخت چقدر عوض شدی ارادم چرا این شکلی شدی مگه سوزانتم مرده که تو این شکلی شدی؟؟ بدون اینکه به محرم

نامحرمی کنم خودمو انداختم تو بغلش سرمو گذاشتم رو سینش اونم منو بغل کرد انگار اونم دلش برام تنگ شده بود اشک ریختم رو سینش با

گریه گفتم:ارادم زنده ای؟؟ خوبی عمرم؟ تو.. تو اون روز... گریه بهم مهلت نداد زار زدم برای عشقم زار زدم من فکر میکردم مرده

آراد با بغض گفت :اره گلم زندهم چرا برنگستی چرا پیشم نموندی؟ چرا ترکم کردی؟؟

_آراد... آراد.. به چشمات نگاه کردم خوشحال بودم این خاکستریا سرد نشدن یهو آراد پیشونیمو ب*و*س*ه طولانی زدو گفت :خوشحالم که

منو یادت اومد نامرد خانم بعد لپمو کشید منو تو آغوشش انداخت گفتم :من فکر میکردم مردی یعنی اون روز تو هواپیما همایون گفت صدا شلیک

پس چی بود؟

نمیدونم خیلی دنبال شخصی که شلیک کرد گشتم اما پیدا نکردم اما آدمای همایون بود منم فکر میکردم تو موردی سوزان.دوس.....دلم تنگ

شده بود برات

_منم تو که نمیدونی من چی کشیدم؟؟؟؟؟؟ نمیدونی چه زجری کشیدم وقتی به هوش اومدم همه جا تاریک بود تو که نمیدونی خانواده نداشتن

نبودن تکیه گاه چقدر سخته نمیدونی آراد نمیدونی

سرمو به سینش چسبوند گفت: تموم شد همه چی من کنارتم تا آخرش

_چی میشد بگی دوست دارم چی میشه بگی با من ازدواج کن چی میشه ن واقعا چی میشه

با صدای سرفه ی از هم جدا شدیم

فرهاد: اینجا جون داریم جونای مردم رو به فساد نکشید سروش گفت: من کشیده شدم آقا یکی پیدا بشه اینجوری منو بقل کنه

همگی خندیدیم با اشک خندیدم

فرهاد پس این همونیه که جلوشون تو رستوران خوردم زمین

_اووخ

آراد: چی شد؟

هنوز جاش درد میکنه خوردم زمین تو رستوران

یکم سکوت شد بعد فرهاد پقی زد زیر خنده گفت وای چقدر اونشب خندیدیم

_رو آب بخندی بچه پرو

صدای خنده همه بلند شد آراد هم خندید اما چال لپش زیر ی خرمن ریش بود

باهم رفتیم تو نشیمن غیر قابل باور بود بعد چهار سال فهمیدم قلب ارادم هنوز میتپه خوشحال بودم حفظم برگشته دیگه کسی حوصله تمرین

نداشت منو آراد کنار هم نشستیم برق عجیبی تو چشمای آراد بود

حلما: کسی ندونه فکر میکنه شما دوتا عاشق دیونه اید؟ حالا نمیخوای بگی با آراد چه نسبتی داری یهو سمت آراد برگشتمو پرسیدم: ماموریت

چی شد؟

آراد آهی کشید و گفت: ناموفق بود

پنجر شدم یعنی هیچی به هیچی

که یهو آراد لیمو کشید و گفت موفق آمیز بود ادما رو کم نجات دادیم اجناس الکلا هم که گرفتیم مسوالاشون هم اشد مجازات رسیدن همایون که

مورد اموالش هم توقیف دولت شد ارسالن هم در رفت

__راستیییییییییی

چیه دختر کر شدم

__آهان ببخشید نمیخواستم..... اومد وسط حرفمو گفت: خب حرفتو بزن

__آهان باشه

خب بگو دیگه

__چی رو؟؟

ای بابا الان خودت گفتی: راستیییییییییی

__اووو چه خبرته کر شدم

خنده ریزی کرد و گفت: باشه ببخشید حالا بگو

__یادم رفت 😊😊

خسته نباشی





_ خخخخ باش بعدا میگم

آهان باشه

فرهاد :اقایون داداشام غذا نمیخورد؟؟؟

همگی گفتیم بعلههه

فرهاد دوباره گفت :عمو زنجیر باف

سروش بالشی سمتش پرت کردو که باعث خنده همه شد منو حلما رفتیم اشپزخونه تا ی چیزی درست کنیم بخوریم قرار شد املت درست کنیم

در همون هین همه ماجرا با احساسم نسبت به آراد گفتم حلما هم خندش گرفته بود هم بغض کرده بود هم منو سرزنش میکرد که چرا به آراد

نمیگم دوست دارم



حلما :حالا بیا یکم نمک بزن

قوٹی کنار سماورو برداشتم ریختم ظرف جمع کردیم میزو چیدیم یکم از املت خوردم اووووووووووییییییییی این چرا انقدر شیرینه؟؟؟؟؟؟

به حلما نگا کردم پسرا رو صدا کرد همگی اومدن اوخ اوخ چیکار کنم تو بشقابا کشیدم انقدر ریختم که برا خودم مثلا نمونده

همگی گفتن زیاده بیا خودت هم بخور اما من ادای. آدم خوبا رو دراوردم گفتم نمیخورم شما بخورید نشستیم ببینم عکس عمل اونا رو ببینم فرهاد

زودتر از همه خورد داشت سرشو تکون میدادو میخورد که یهو متوقف شد چشماش گشاد شد پشت سرش سروش به سرفه افتاد حلما هم با

بهت به غذا نگاه میکرد اما....آراد میخورد بدون هیچ معطلی...

آراد :چه خوشمزست

آراد شیطون نگاه کردو گفت: برا همین خودت نخوردی ن

سقفو نگاه کردم بلند شد اومد طرفم یهو دماغموگرفت هم تعجب کرده بودم هم کم کم داشتم نفس کم میاوردم دهنمو باز کردم که یهو

املت تو بشقابش رو با دست ریخت تو دهنم بچه ها همه زدن زیر خنده

بخور زرنگ خانم خانم تازه تریپ فداکاری هم در میاره

داشتم بالا میوردم با حرص بلند شدم دلسترشو خالی کردم روش

وای به حالت سوزان دستم بهت نرسه

براش زبون درازی کردم حرصش بیشتر دراومد هجوم آورد سمتم که جیغ زدم در رفتم اون میدوید دنبالم منم فرار میکردم پشت مبل رفتم اونم

جلو مبل بود نفس نفس میزدم اونم همینطور

شیطون نگام کرد بعد یکی از بالش هارو سمتم پرت کرد

گاونیش هولندی دراکولا منم بالشو طرفش پرت کردم جاخالی داد خورد به گلدون کنارش شکست بی اهمیت اون بالش دیگه ای برت کرد منم

جام تزیینی رو عسلی رو طرفش پرت کردم جاخالی داد شکست تو اون هین برا هم کوری میخوندیم

_____ کور خوندی بتونی منو بزنی

از رو میز سیبی برداشت پرت کرد جاخالی دادم کنترل TV رو پرت کردم اما مثل چی جاخالی میداد کاسه گوجه سبزو برداشتم دونه دونه پرت

میکردم پشت مبل روبه روی سنگر گرفت نمیدونم اون پشت چی بود

_آراد چی شدی باختی دیدی نتونستی منو بگیری جواب نداد نگران شدم از سنگر اومدم بیرون رفتم نزدیکش یهو بالشی پرت کرد یهو ی

طرفشو گرفتم گرفتم اون طرفش هم اون گرفته بود اون میکشید من میکشیدم

_ولش کن

نمیکنم

_باید بکنی

نمیکنم

_میکنی

نمیکنم

_میکنییییی



یهو بالش پاره شد همه پرها پخشو پلا شد تعادلمو از دست دادم نزدیک بود بیافتم که سریع آراد گرفتم تو آغوشش بودم سروکله مون پر بود با

صدای دستی برگشتیم بچه ها بودن میخندیدن دست میزدن

به آراد نگاه کردم اونم نگاه کرد پقی زدیم زیر خنده

به خونه نگاه کردم وای چه خونه ای پر، پر بود جام شکسته بود گوجه سبز اینورواونور سیب ی طرف بالش پخشوپلا بود

فرهاد: وقتی خودتون تمیز کردید میفهمید

آراد رو به من گفت: من که تورو دوست دارم شوکه شدم اما با ادامه حرفش خیالم راحت شد از این شانس ندارم

من که تورو دوست دارم خونه رو تمیز میکنی دیگه؟؟؟

حلما حالت گریه به خودش گرفتو گفت :واااای چقدر بهم میاید یکی پیدا نمیشه به من بیاد

خندم گرفته بود شده بود عین دختر بچه‌ها با موهای طلای ل*خ*تی که خرگوشی بسته بود

سروش اومد طرفش گفت :هییی ما مثل همیم همدردیم یکی نیست بیاد منو بغل کنه هییی روزگار

وات؟؟؟؟

فرهاد به اراد اراد به من نگاه کرد منم به فرهاد زدیم زیر خنده

با خنده گفتم :خوشبخت شید

حلما میخواست هجوم بیاره سمتم که سروش گفت :ممنون مرسی انشالله

حلما با بهت نگاش کرد انقدر شاد بودیم که گذر زمان معلوم نشد یهو سروش گفت ساعت ۱۱ نمیخواید بریم از ۵اومدیم هان

حلما گفت :اره منم باید برم

فرهاد :اره بریم

اراد گفت:تو کجا

مامان تنهاست برای خواب میرم پیشش

اراد اهانی گفت سر ی ربع همه رفتن داشتیم منم میرفتم که اراد دستمو گرفتو گفت :کجا؟؟

_خونه

نوچ نمیزارم

_یعنی چی؟

خونه رو یادت رفته فکر کردی باید تمیز کنی

_اووووف بیخی آقا اراد حسش نی

هولم داد تو درو بست گفت :چی چی بیخی؟؟؟ صب فرهاد کلمو میکنه منم خدا خواسته که بیشتر کنار ارادم ناز نکردم با هم شروع کردیم به تمیز

کردن

نمیخوای بگی ارسلان کجاست؟؟

_میگم

بگو خب

_چی رو

عاقل اندر سفیه نکام کردو گفت بگو دیگه

آهان ارسلان رو گفت

براش گفتم همه چیرو که اومده با ی شخصیت دیگه چه ادای هم کرده اراد خون خونشو نمیخورد

کارا تموم شد دوتای خسته رو میل ولوو شدیم

بعد چند دقیقه اراد گفت :باهاش برو



برگشتم برم خدا خدا میکردم بگه سوزان دوست دارم برگرد پیشم

اروم اروم میرفتم اروم تر از لاکپشت

سوزان

سریع برگشتم با نیش باز گفتم: منم

با تعجب گفت: چی تو؟

نیشمو بستم گفتم هیچی چیکار داشتی؟

میخواستم ببینم چرا انقدر اروم میری

حرصم دراومده بود جلبک من دلم میخواست پیشت باشم اما تو....

با حرص رومو ازش گرفتم گفتم نمیدونم خدافظ

دوباره گفت: سوزان

دوباره برگشتم گفتم: چیه

نگام کردو گفت: هیچی

پس خدافظ درو باز کردم رفتم تو قبل اینکه درو ببندم به اراد نگاه کردم دستشو تکون دادو رفت تو درو بست منم درو بستم پشت در لیز

خوردم رو زمین نشستم چه سریع گذش

_آراد خواهش میکنم

سرتقانه گفت نوچ

_آرادم مثله گربه شرک نگاهش کردم

چی کار کنم که هرچی میکشیم از این دله بامروته بعد از جاکفشی ی لنگه کفش برداشت تا اومد بزنه در رفت

دنبالش

دونفرادم دنبال ی سوسک بودیم آخر هم رفت تو اون اتاق

پیداش نکردیم

_آراد تو اون اتاق هم هست

ولو شد رو تختو گفت اووووه خسته شدم بیخی گی*ن*ا*ه داره بزار زندگیشو کنه

_نننننن

چیه؟

من بدم میاد بکششون

من خستم نمیشه

آرادم بکش دیگه اما بی اهمیت به من رفت دم در گفت شب بخیر سریع رفتم طرفش گفتم نnnnnnnnnnn

چرا؟؟

___ار اااااااا با توام (☹️) (☹️)

چی میگی بزار بخوابم

___برو بیرون بخواب

نمیخوام

___برو اتاق فرهاد دیگه

درش قفل بود

___چرا؟

نمیدونم فرهاد قفل کرده حتما دیگه

___خو برو رو مبل بخواب

کاری به تو ندارم بزار بخوابم

ن خو تو کاری نداری من دارم

ی

یهو سمتم برگشت از ترسم نشستم پتو تا خرخرم بالا کشیده بودم

گفت: مثلاً چی کار؟؟؟؟

___اوی منحرف منظورم اینه که من تو خواب لگد میزنم

_آراد برو دیگه

نوچ

_آراد

نوچ

من میرم میخواستم بلند شم که یادم اومد لباس تنم نیس سرجام برگشتم که آراد گفت: چرا نرفتی؟

_همینجوری

عجب

_آرادم برو دیگه پوفی کردو بلند شد دستشو آورد سمت پتو میخواست بکشه که گفتم: چیکار میکنی؟؟؟

سوزان خستم میخوام رو مبل بخوابم بتورو بده

_نمیدم

عجب زورگویی هستی دختر پتو خودمه

میخواست بکشه که گرفتمش

کشید من مشیدم کلافه خسته رو تخت نشست گفت: خوچی کار کنم هااان کلافه دراز مشسدو گفت سروصدا نکن میخوام بخوابم

چاره‌ای نداشتم خوابید منم رفتم اون طرف تخت خوابیدم بدبختی اینجا بود که تخت دونفره نبود با اینکه من داشتم میافتادم فاصلمون کم بود

من که از خدام بود کنارش باشم اما لباسم اووف رو بهش خوابیدم صورتشو نگا کردم انگار خوابش برده بود هی دستم میرفت که موهاشو نوازش

کنم اما هی خودمو کنترل میکردم آخر پشتو کردم بهش چشمامو بستم اما انگار خواب با چشمام غریبه بود دوباره سمتش برگشتم اروم دستمو

لای موهاش کردم چه آرامشی داشت که کنار عشقم بودم پلکش لرزید سریع دستمو کشیدم چشمامو بستم نمیدونم کی خوابم رفت

با برخورد نفسای داغ یکی رو صورتم چشمامو باز کردم

هییییییی صورتم قشنگ روبهرو صورت آراد بود اون هنوز خواب بود صورتامون نزدیک کمرامون دور پاهام نزدیک هم بود اروم بلند شدم پتو دور

خودم پیچیدم لباسمو برداشتم رفتم بیرون شلوارمو پوشیدم میخواستم پیراهنمو تنم کنم که کلید تو در چرخید سریع رفتم تو اتاق دروبستم

_عهه جلبک چرا الان اومدی برگشتم هییی آراد دست به سینه روبهروم وایساده بود اوخ به خودم نگاه کردم نیم تنه مشکیم نامرتب بود لبخند

مسخره زدم گفتم: بیخی لباسم فرهادو چه کنم

چشماسش که تا اون موقعه خنده شیطنت موج میزد یهو متعجب شد

اروم گفتم: فرهاد اومده

نگران گفتم: اوره همین الان منو ندید

کلافه تو موهاش دست کشید صدای فرهاد بلند شد: آراد داداش بسه خواب بلند شو

آراد بیداری؟

آراد سریع به من گفتم برو زیر تخت. داشتم میرفتم که پیراهنم از دستم افتاد وقت نبود که برگردم بردارم بیخیالش شدم با نیم تنه رفتم زیر

تخت

آراد: بیدارم

در باز شدو فرهاد اومد تو گفتم: بیداری چرا جواب.....

آراد: چیه؟؟

اون چیه؟؟

کدوم؟؟

اون

آراد هول گفت: چیزه.. یعنی لباسمه دیگه

اوخ حتما بیراهنمو دیده

فرهاد: از کی تاحالا عطر زنونه میزنی موهای تو طلایه؟؟؟

آراد به پته پته افتاده بود فرهاد خندیدو گفت: اشکال نداره داداش داره آب میشه طفلی حالا کجا رفته که لباسشو جا گذاشته

آراد سریع گفت: چرتو پرت نگو فرهاد برو بیرون فرهاد خندید رو صندلی نشست گفت: داداش

آراد: هان؟

میگم نظرت درباره این دختره چیه؟؟

کدوم دختره؟؟

سوزان دیگه

آهان

خب؟

نظرت چیه؟

خوبه

فقط خوبه؟

پس چیه بده؟

ببینم آراد تو سوزانو دوس داری

آراد باتوام دوستش داری؟

برچی؟؟

آخه سروش ازش خوشش اومده ازم خواهش کرد بهش بگم

آراد سریع گفت: غلط کرده پسره جلف میترسم زیادیش شه انگار سوزانو از سر راه اوردم که... استغفرالله

فرهاد متعجب گفت: آراد چته؟؟ خلاف شرع که نکرده ازش خوشش اومده

فرهاد میبندی برو بیرون

قطی کردی رفت خدا شفات بده بعد بلند شد رفت آراد درو بست نفسشو فوت کردو گفت: سوزان؟

اروم اومدم بیرون لباسمو طرفم پرت کردو گفت بیوش یکم صبر کن با فرهاد میرم بیرون اون وقت توام برو

باشه ای گفتم پشتشو کرد بهم دوباره چرخید سمتم گفت: توام ازش خوشش اومده؟

_از کی؟

سروش

_ن بابا

لبخند محوی زدو رفت بیرون درو بست لباسمو تنم کردم

رو تخت نشستم یعنی منو دوست نداشت که به فرهاد نگفت چی میشد منو دوست داشت هی خدا نمیدونم چقدر تو فکر بودم که یهو در باز شد

هول شدم اما با دیدن آراد خیالم راحت شد که فرهاد نیس

آراد: فرهاد رفت آموزشگاه

چیزی نگفتم نگاش کردم

دستشو جلو صورتم تکون داد گفت: ماذا فازا؟؟ فازت چیه؟؟ میگم زیادی خوشگلم میگی خودشیفته

_آراد؟

جو...بله؟؟

چرا همش مشکی تنه چرا مو ریشت انقدر بلنده؟؟

مهم نیست

_برا من مهمه میشه بگی؟

تو چشمام نگا کردو گفت: برا عشقم

_چرا! مگه عشقت مرده؟؟

سرریع گفت :خدا نکنه

خو عشقت اینجوری دوس داره

ن

_پس چی؟

نمیدونم

_نمیخوای بگی بگو نمیخوام بگم چرا می پیچونمی؟؟

فقط نگام کرد داشتم زیر نگا خاکسترش ذوب میشدم که گفتم :من دیگه برم

چیزی نگفت فقط مردمک چشمشو تو کاسه چشمش چرخوند

باش بیا بریم سوسکا هم بکشم

_مرسی

بدون اینکه جوابمو بده جلوتر از من رفت پس عشق داری نامرد منم بلند شدم دنبالش رفتم یکی از سوسکا خودش مرده بود اما اون یکی تو اتاق

بود کشتش ده دقیقه هم نکشید تو که میتونستی به این راحتی بکشی دیشب میکشستی دیگه

بدون خداحافظی رفت درو بست هی خدا جونم رفتم حموم به ی دوش آب ولرم احتیاج داشتم

نمیدونم چرا دیشب دلم میخواست پیشم باشه هه دونستن نمیخواد دیگه خب دوست داشتنی کنار عشقت باشی

جلو آینه وایسام به خودم نگاه کردم شده بودم صدام خخ قیچی رو برداشتم بلد بودم اصلاح مو رو صندلی نشستم موهامو کوتاه کردم در آخر

خط ریشمو درست کردم از ی خرمن ریش فقط یکم ته ریش موند موهام هم خوب شده بود اصلا من از هر انگشتم هنر میباره موهارو تو

پلاستیک

ریختم بعد رفتم حموم زیر آب آرامش داشتم

حولمو تنم کردم اومدم بیرون خودمو تو آینه دیدم مخم سوت کشید چه خوشگلم ها!!! خخ رفتم سمت کشو همش مشکی بود ی سفید داشتم

همونو پوشیدم شلوار کرم کتون هم پام کردم با کمربند مشکی موهامو حالت دار یه طرف بالایی زدم انقدر ل*خ*ت بود باز دوسه تا تار رو

پیشونیم افتاد عطری که خیلی وقت بود نمیذدم رو زدم ی بار دیگه خودمو نگاه کردم

_سوزان همش برای تو آخه من برا کی جز تو به خودم میرسم دوتا دکمه بالایی رو نیستم ساعتو دستم کردم رفتم بیرون جلو خونه سوزان

وایسام میخواستم بگم بیاد بریم اما این غرور لعنتی نمیداشت راهمو سمت آسانسور کج کردم پارکینگ اومدم پایین دزدگیر ملشینو زدم ماشینی

که فرهاد بهم داده بود که راحت باشم

صدای سوزان به گوشم خورد که میگفت: باشه اصلا تو شوهر من خوبه؟؟

چیسسسسسسسسی؟؟ الان پیام سرم شلوغه شب میام

بای

_ارسلان بود؟

سمتم چرخید با دیدنم کپ کرد میتونم بگم پلک هم نمیزد

_سوزان خوبی؟ باشه بابا فهمیدم خوشگلم

حرصش دراومد گفت: خودشیفته پرو جلبک

خندم گرفته بود جلوشو نگرفتم خندیدم که سوزان هم لبخندی زدو اومد جلو با تردید دستشو برد سمت گونه هام بعد گفت: وووی چه باحاله اینا



خندم خشک شد چیرو میگه؟؟

از حالتهم فهمید نفهمیدم سرفه الکی کردو دستشو کشید گفت چال گونتو گفتم قشنگه

مال خودته اگه بخوای بجای گفتن حرف دلم ی لبخند زدم اونم لبخند مهربونی زد

_کجا میری؟

حوصلم سر رفته بود میخواستم برم ی چرخ بزنم

_پس بیا باهم بریم

بدون حرفی قبول کردو دنبالم اومد خوشحال بودم که کنارمه

آراد؟

جو...هی میخوام بگم جونم اما میتروسم خوشش نیاد براهمین گفتم: هوم؟

بریم شهر بازی ؟

الان؟ اهوم مگه چیه؟؟

_هیچی باشه میریم

جیغی کشیدو خم شدطرفم لپمو سفت ب*و*س*یدو گفت عشقتم

همینجوری نگاش کردم خودش تازه فهمید چی کار کرده چی گفته

ببخشید جوگیر شدم آخه شهر بازی دوست دارم

هووف ما از این شانسا نداریم که عاشقم باشی چیزی نگفتم جای ل*ب*ا*ش رو گونم هنوز داغ بود چه حس خوبیه به این حس خوب لبخند

زدم

ضبطو روشن کردم

4u Roman4u.ir

چقدر عاشق این روزای شیرینم

من ایندمو تو چشمای تو میبینم

بین به خاطرت با دنیا میجنگم

به غیر تو به هیچکی دل نمیبندم

همه چی با گذشته خیلی فرق کرده

محاله نظرم عوض شه برگرده

— چيرو

شهربازی ی ساعت دارم صدات میکنم اصلا نفهمیدی

انقدر رفته بودم تو آهنگ هیچی نمیفهمیدم آخه عین حرفای من بود

— اشکال نداره دور میزنم از بریدگی جاده دور زد. رفتیم جلو شهر بازی مسول نگهبانی ملشینو برد پارکینگ ما هم پیاده شدیم رفتیم تو عوارضی

باید میدادیم حساب کردیم رفتیم تو

با صدای جیغی از کنارم چرخیدم سوزان بود با ی شوقی بالا پایین میبیرید

اخ جوونم شهربازی عاشقتم ارادم تعجب کرده بودم مثل چی این دختر برای شهربازی انقدر ذوق کرده یهو دستم کشیده شد وقتی به خودم

اومدم دیدم دنبال سوزان میدوم این دختر دیونه با ی شوقی میگفت: آراد بدو دیگه بریم طرن هوایی بعد دوباره منو دنبال خودش کشید به این

همه شوقش لبخند زدم کشیدمش سمتم بغلش کردم تو بغلم وُل میخورد میخواست رهاش کنم کنار گوشش گفتم: خانمم اروم تر باهم میبریم

بعد دستشو گرفتم اروم شده بود باهم رفتیم با دیدن طرن هوایی دوباره ذوق زده پرید هوا گفت آخ جووون

خندم گرفته بود مثل بچهها ذوق کرده بود

— برو اونجا وایسا تا بلیط بگیرم

باشه ای گفتو رفت منم رفتم بلیط گرفتم با چشم دنبالش گشتم کنار وایساده بود ی پسر هم کنارش بود ی چیزایی میگفت عصبی رفتم طرفش

ی پسر از این اروپایا بود

خدا جون همه رو شفا بده اینو نده یکم بخندیم طرن یهو اوج گرفت جیغ سوزان بالا رفت اومد تو بغلم بعد کلی جیغ جیغ تموم شد اومدیم پایین

سوزان تلوتلو میخورد گرفتمش گفتم: میخوای ی دور دیگه سوار بشیم؟

تند نگام کردو گفت: نع من غلط..... یعنی برای خودت میگم حالت بد میشه

__ بچه پرو تا الان عمه من بود به غلط کردن افتاده بود

واقعا؟ کدوم عمه هات!؟؟

__ عجب بچه پرو

آراد

؛جو... بله؟

تونل وحشت بریم؟؟

__ حتما اونجا هم به غلط کردن بیافتی؟؟

ننننننننننن قول میدم نیافتم بیا بریم دیگه

قیافش شده بود عین گربه شرک لپشو کشیدمو گفتم بریم اونم ذوق زده دنبالم اومد دوتا بلیط گرفتیم

سوزان: آراد؟

__ جونم؟

اوخ دوباره از دهنم پرید

سوزان: از اونا میخوری

بعد به بستنی فروشی اشاره کرد

_اره میخرم

اخ جون پس بخر

کی فکر میکنه این دختر ستوانه مملکته کسی ندونه فکر میکنه مربی شیرخوارگاه به فکر خودم خندیدم دوتا بستنی قیفی خریدم بعد رفتیم تو

سوار شدیم سر جامون نشستیم کمر بندامونو بستیم همه سوار شدن

دستگاه حرکت کرد کم کم فضا تاریک شد ریلکس بستیمو میخوردم یهو همه جا تاریکه تاریک شد سوزان یهو جیغ زد از دست این دخترا راه

به راه جیغ میزنن یهو ی اسکلت با نور قرمز اومد جلو سوزان جیغ فرا بنفشی کشید اووووف بقیه هم همونطور جیغ میزدن یهو اسکلت عنکبوت

بزرگ از سقف اومد پایین

هنوز نگذشته بود که صدای ترسناک پخش شد بعد یهو دوتا اسکلت مومیایی با اره ظاهر شدن سوزان دیگه کنترلشو از دست داد پرید بغلم

دودستی بغلم کرد چشماشو بست زیر لب نمیدوی چی میگفت

خخخ خوبه خودش گفت بریم سوار شیم من که انقدر تو آغوش گرمه سوزانم غرق بودم نفهمیدم سری اول تموم شده

به سوزان نگا کردم وای ای این چرا اینجوری شده به دستم نگا کردم اووخ حواسم نبوده بستنی رو لباسش مالیده شده بود دستو رو موهایش

کشیدم آخه بستنی بود که..... بدتر شد آب دهنمو قورت دادم تو چشماتش نگا کردم وای چرا اون رنگش پریده چرا اون ترسیده آهان برای همین

تونل ترسیده الهی

_نترس اشکال نداره

با بهت گفت: واقعا

_اره

یعنی اشکال نداره؟؟؟

_ن میشه دیگه

وای مرسی

_خوبی؟

الان خوبم

_خب بریم

اینجوری؟

_چه جوری؟

با این قیافه؟

وا پس میدونه قیافش چی شده گفتم: اشکال نداره

پشت سر هم پلک زدو گفت: باش پس بریم

دوتایی رفتیم بیرون

همه با خنده نگامون میکردن



_میریم خونه

چرا؟

_خستم دیگه بریم

باشه ای گفتو با هم رفتیم بیرون ماشینو آوردن از پارکینگ بیرون سوار شدیم رفتیم سمت خونه تو راه خونه چیزی نگفتیم

.....

درو با ریموت باز کردم ماشینو بردم



تو پارکینگ

سوزان: ساعت چنده؟

به ساعت موجیم نگاه کردم ۳ بعدازظهر بود از ساعت ۱۰ رفته بودیم

_۳

اخ گشتمه

میخواستم برم رستوران اما سروض سوزان مناسب نبود برای همین گفتم: یادم نبود میخوای بریم رستوران؟ سرتاپامو نگاهی کردو گفت: نع

نمیخواد

چیبق نگفتم منتظر آسانسور بودیم اما نمیومد انگار گیر کرده بود

سوزان ؛ با پله بریم این نمیاد حالا حالا

من حوصله نداشتم وایسم برای همین از پله ها رفتیم عین این دیونه ها ۱۰ طبقه با پله رفتیم با لا اوف جلو واحدامون ولو شدیم یهو در آسانسور

باز شد گربه ملوسی اومد بیرون

به سوزان نگا کردم با چشمای گشاد شده گربه رو نگاه میکرد

سوزان لنگه کفششو طرف گربه پرت کردو گفت :به خاطر تو ۱۰ طبقه اومدم بالا گربه در رفت

یعنی ما برای ی گربه ۱۰ طبقه با پله اومدیم سوزان بلند شد کفششو برداشت رو به من گفت :ممنون روز خوبی بود شب ارسال میدم دنبالم

خدافظ

_وایسا

منتظر نگام کرد

_مراقب خودت باش

لبخندی زدو رفت تو خونس منم رفتم تو

ی راست رفتم تو اتاقم فرهاد طبق معمول نبود رو تخت ولو شدم چقدر خوبه که کنار عشقت باشی دستمو لابه لای موهام کشیدم موهام حالت

چسبندگی داشت ایشش موهای من که اینجوری نبود بلند شدم تو آینه نگاه کردم

واااااای این چیه دیگه وای موهام سفید بهم چسبیده بود لباسم جای دست مونده بود به موهام دست زدم یکم از اون ماده سفید رنگ برداشتم

نگا کردم

همینجوری نگاش می‌کردم با لباس تو خونه موهای نامرتب اومده بود سه تا جعبه پیتزا ساندویچ نوشابه دلستر پفک چیپس ماست موسیر پاستیل

با ی عالمه دیگه خوراکی

بیا بشین که همشو باید بخوریم

منم انقدر گشتم بود که لبخند گشادی زدم رفتم روبه روش نشستم جعبه پیتزا رو طرف خودم کشیدم شروع کردم خوردن

....

تیکه آخر پیتزا رو تو دهنم گذاشتم. سرمو اوردم بالا نگاه تو نگاه آراد قفل شد جوری نگاه می‌کرد انگار آدم ندیده تیکه پیتزا به زور قورت دادم

گفتم: چیزی شده؟

ن.. اما انگار خیلی گشتم

_اره خیلی بود مرسی

معلومه

_چیه خودت آوردی میخواستی ندی

هنوز ندادم که

_دادی دیگه

واقعا؟؟

_هان... آهان.... آراد میزمنت هااا بچه پرو

خنده ریزی کرد گفت بخور

نگاهی به میز کردم لبخند خبیثی زدم آراد از جعبه دوم پیتزاش ی تیکه مونده بود سریع دستمو بردم ی تیکه پیتزاشو برداشتم ریلکس چشمامو

بستم ی گاز زدم یهو بقیش از دستم کشیده شد چشمامو باز کردم حالا آراد بود که ریلکس میخورد اون تیکه دهنی منو

نگاهی کردم نوشابه سر کشیدم اونم همین کارو کرد در عرض ۱۰ دقیقه همه چیز رو میزو خوردیم دوتایی رو مبا ولو بودیم

_ایی چقدر خوردم

آراد: منم همینطور

_ای

ای

_ویی

ویی

_ا

ا

_ا آراد

جونم

لال شدم بار چندمش بود که میگفت



چیه بگو

با این حرفش همه حسو حالم پرید نکبت

_هیچی میخواستم بگم ممنون خوشمزه بود

نوش جونت

خیره شدم بهش که ایندفعه اراد نگاشو گرفت

گفت: امشب ارسلان میاد دنبالت؟؟

_اره

مراقب خودت باش میدونی باید چی کار کنی دیگه

_اهوم راستی؟؟

جونم

آب دهنمو قورت دادم گفتم: از... یعنی.. داییم خوبه؟؟

چه عجب یادش افتادی

راستش میترسیدم از جوابش میترسیدم دیگه نباشه اما به جای گفتن حرف دلم پرسیدم: حالش خوبه

بعد رفتنت استفا داد کارش شده بود کنج خونه نشستن ی بارم تا دم مرگ رفت اما حالا بهتره

_وای خدای من دایی عزیزم

خودتو ناراحت نکن الان حالش خوبه

سوزان؟

_هوم

وقتی رفتی خونه ارسلا ن ی چیزی بیار که مشخص کنه ارسلا ن شایانه خب؟

_باشه میدونم

پس منم برم تو یکم استراحت کنی

راستی شمارتو بده لازم میشه

شمارمو گفتم تو گوشیش زد خدافظی کردو رفت رو مبل دراز کشیدم چشمامو بستم به خواب رفتم

تاااااپ اوخ اوخ کمرم از رو مبل افتادم ای بلند شدم

نکبت عهه چرا منو میندازی احمق. مبل خر همونجور مبلو به فحش کشیده بودم ساعتو نگا کردم هیععهعهه ۸نیم بود گوشیمو برداشتم ارسلا ن

زنگ نزده بود خوبه پس رفتم از اسپز خونه کیسه زباله اوردم همه اشغالا رو جمع کردم دستمال مرطوبی اوردم میزو تمیز کردم در آخر طی

کشیدم اوف خسته شدم یهو صدای گوشیم بلند شد شماره ناشناس بود تماس رو برقرار کردم

_الو

سلام رفتی؟؟؟

آراد اما گفتم سلام شما؟؟

من؟؟

بله بفرمایید شما؟؟

منم دیگه

منم دیگه کیه؟

اووووف ارادم

آرادم... آهان ارادی شناختمت

خسته نباشی

سلامت باشی

خب

خب

خب

خب

خب که خب

خب که خب میگی خب خو خب خب دیگه خب

خودت فهمیدی چی گفتی 😊

_هان؟؟ی کم

خب نرفتی حالا

_کجا

ای بابا سوزان؟؟خونه ارسال رو میگم دیگه

_آهان ن هنوز نزنگیده

آهان

_اهوم

خب مزاحمت نباشم فقط قبل رفتنت ی تک بزن



_باشه

خب فعلا

_فعلا

کاری حرفی چیزی نداری؟؟

_ن مرسی

باشه پس فعلا

آراد #####

تلفوتو قطع کردم ایندفعه باید بیشتر حواسم باشه باید بیشتر مواظب سوزان باشمخیالم راحت بود تو پاشنه کفشش با گیره موش ردیاب

گذاشتم حاضر بودم که اگه ارسلان اومد برم دنبالش هووووو چه خوب که کنارمه نمیدونم چقدر گذشت که صدای مایلیم بلند شد به صفحه

نگاهی کردم سوزان بود

_الو

دارم میرم

_باشه مراقب خودت باش



اوکی بعد گوشی رو قطع کرد با صدای بسته شدن آسانسور فهمیدن رفته آماده بودم برای همین سریع از پله‌ها رفتم پایین با اینکه ده طبقه نفس

گیر بود اما بالاخره تموم شد وقتی رسیدم پارکینگ سوزان سوار ماشین سفیدی شد بدون جلوه توجه سوار ماشینم شدم اونا از پارکینگ رفتن

بیرون بعد چند ثانیه منم رفتم سرعت نداشتم منم مجبور بودم اروم برم عصابم خورد بود سوزانم کنار اینه

سوزان #####

کنار ارسلان نشسته بودم تغییر کرده بود پخته تر شده بود با صدایش به سمتش چرخیدم

خب خانمم حالت خوبه؟؟

مردک نکبت خانمم عوووووق

عشقم با تو بودم هاا

_خوبم

منم خوبم ممنون

_باش

تو این چهارسال دلم برات ی ذره شده بود

_چه جالب منم

واقعا؟ مگه یادت اومده

_چیزه... یعنی... چیو؟؟

هیچی فراموش کن عزیزم خب بریم خونه یا رستوران؟؟ اصلا تو بگو کجا بریم؟؟

_فرقی نداره برا من

خب باشه پس میریم خونه

یه مسیری رو طی کرد به ویلایی رسید نمیدونم چرا استرس داشتم

درو باز کرد رفت تو باغ باغی بزرگ زیبا اما استرس داشتم شدید

پیاده نمیشی عزیزم

نگاش کردم بعد درو باز کردم اومدم پایین خودشم اومد اومد سمتم خواست دستمو بگیره که یهو خم شدم

چیکار میکنی؟؟

بند کفشم باز شده

اوووخ کفشم بند نداره

اهانی گفتو جلو تر رفت

اوف نفسمو فوت کردم دنبالش رفتم

_ارسلان؟

جونم

_میگم سند ازدواجمون کجاست شناسنامه شناسنامه

عجله داری من نشون اقای فتحی دادم قبول کرده

_آهان

انقدر استرس داشتیم توجهی به اطرافم نداشتیم رفتیم تو عمارت

خدمه امشب مرخص کردم که راحت باشیم کلا

_چه خوب، استرسمو صدبرابر کرد

خب خانمم بشین ازت پذیرایی کنم

_نعمععع

وا چته؟؟

_چیزه.... ینی زحمت نکش

ن زحمتی نیست الان میام توام راحت باش

با استرس رفتم جلو رو نزدیک ترین مبل نشستم

ترسیده بودم اره ترس اینم پسر همون پدر مگه میشه نترسید از استرس ترس دما بدنم بالا رفته بود

با پام رو زمین ضرب گرفتم نمیدونم چقدر گذشت که ارسلان با دوتا جام نوشیدنی برگشت



Roman4u.ir

چرا لباسشو عوض نکردی خانمی؟؟

_را..راحتم

لبخند چندشی زدو اومد کنارم نشست گفت من ناراحتم

کلا بهم چسبیده بود نکبت

_باش

چی باش؟

_میشه بری اون ورتر

نوچ نیخوام کنار عشقم باشم تک تک حرفاش رو حساب شده میگفت انگار انتظار این حرفا رو داشته

به سمتم چرخید دستشو آورد سمت دکمه های مانتوم گفت: خب خانمی خودم برات درمیارم

با باز شدی دکمه سریع گفتم: نعهعهعه

چرا عزیزم؟

چون... چون میخوام خودم.. درمیارم

آهان باشه بلند شدم دکمه های مانتوم رو باز کردم بعد دراوردم زیرش ی تیشرت جذب تنم کرده بودم که پشت تیشرت باز بود اصلا حواسم

نبود زیر مانتوم آستین دار تنم کنم با چشای سبزش انداممو برانداز کرد بعد با همون لبخند چندشش گفت لباس تو اتاق هست اگه با شلوار

راحت نیستی برو عوض کن

من با شوار راحتم

خنده ریزی کردو گفت: باشه گلم بیا بشین

میخواستم رو مبل کناری بشینم که دستمو کشید انداختم کنارش بعد منو تو حلقه دستش اسیر کرد

ای ولم کن روا... یعنی میشه ولم کنی؟

با نارضایتی گفت: آخه چرا تو زن منی چهارسال نبودى دلم برات تنگ شده خب

دروغ گو عوضی بیشعور

نوشتیدنی خودشو برداشت نوشتیدنی منو هم گرف طرفم

بگیر خانمم

چیه لال شدی اگه خانم من نیستی پس کی هستی؟؟؟

آهان پس یادت اومده من کی مگه ن؟؟؟؟ اره منم ارسالن شایان

_خفه شو

زندگیمو نابود کردی تو دختر میدونم اون شب تو مدار کو از کلبه برداشتی اگه اون شب فضولی نمیکردی اگه کاری نداشتی الان اینجا نبود

اگه با آراد هم دستی نمیکردی اگه نمیومدی جاسوسی وضعیت فرق میکرد مرگ بابام تقصیر تو میفهمیدی تو

خراب شدن کارم موقعیتیم همش تقصیر تو چهارساله دربه درم تا ی مامورین میبینم در میرم زندگیمو نابود کردی زندیگتو نابود میکنم

خفه شو فکر نکن یادم رفته اول اون بابای تو بود زندگیمو به گند کشید اول اون بابای ه*و*س باز خودت بود

با گامهای بلند خودشو رسوند بهم دستشو آورد بالا محکم زد تو صورتم دستمو رو جای دستش گذاشتم با حرص گفت: دهنتو ببند

_نمیخوام چیه حقیقت تلخه توهم مثل همون بابای نامردتی تف انداختم طرفش حرصش دراومد موهامو به دستش پیچید کشید

_ای... ای... ولم کن.. کندی.. گنده... ولم کن... اایییی

همونجور کشون کشون رفت سمت پله ها رفت بالا

_ایی.. سرم.... ولم کن... نامرد

خنده هیستریکی کردو گفت: نامرد هه کجاشو دیدی دختر جون

اشکام سرازیر شدن انتظار نداشتیم اول کاری لو برم عوضی میدونست چیکار کنه

_نیا میزمنت هاا

هه

_درد حرصم دراومده بود اومد میچ دستمو گرفت فشار داد ای ای دستم چاره ای نبود برا همین کلمو بردم عقب محکم کیبندم تو دماغش قطره

خونی از دماغش چشکید با دستش پاکش کرد اومد نزدیکم دستمو گرفت برد پشتم

_ای ای دستم

_ای وحشی یاقی ولم کن

اما هیچی نمیفهمید اصلا این آدم روبه رومو نمیشناختم این اون ارسلان خوبه قصه نبود این اون پسری که همش جلو باباش بود نبود این فقط

انتقام میخواست همین و همین

با پام جفتک میپروندم اما اون ماهرانه جاخالی میداد لعنت به تو لعنت دوباره پرتم کرد رو تخت نگام کرد دستش رفت سمت دکمه شلوارش

بازش کرد با ی حرکت درش آورد پرت کرد اون طرف چشمامو بستم جیغیی کشیدم خدایا چیکار کنم ای خدا میخواست روم خیمه بزنه که بالش

کنارمو طرفش پرت کردم رو هوا گرفتش

تو منو نشناختی منم ارسلان شایان پسر همایون شایان نمیزارم همینجوری یکی بیاد زندگیمو نابود کنه بره

_برو بمیرررر مثل بابات

خفه شو قل خوردم اون سمت تخت پریدم پایین ن من نمیزارم

کنار پنجره بودم داشت میومد طرفم با آرنجم زدم به پنجره و... شکست

به خدا میزنمت

پوزخندی زدو گفت: هه ی چیزی بگو بهت بیاد جوجو

خفه شووو

دستم میلرزید جلوم وایساد نفس نفس میزدم دستشو آورد که شیشه رو رو دستش کشیدم خون افتاد اخی گفتو گرفتش

ترسیده بودم اومد منو چسبوند به دیوار تو صورتم غرید: رم کردی

ارزش متنفر بودم متنفر خون دستشو بهم مالید میخواستم پاشو لگد کنم که سریعل*ب*ا*مو گرفت عهه لعنتی اینا صاحب دارن

دستمو بردم سمت گردنش پیچی دادم با زانو زدم تو شکمش انداختنش زمین زانومو گذاشتم پشت کمرش دستشو پیچوندم اخش بلند شد

همون موقعه در یهو باز شد و قیافه عصبی آراد نمایان شد از شوق دیدنش حواسم پرت شد ارسلان سوءاستفاده کرد دستمو پیچوند بازوشو

گذاشت رو گلوم

ای

آراد ی قدم طرفم برداشت که ارسلان منو کشید سمت پنجره گفت: به آقا آراد چطوری

آراد عصبی قدمی برداشت که ارسلان گفت

او او نیا جلو اخوی این خانم خوشگله رو میندازم پایین بعد به پنجره اشاره کرد

آراد: اونو ول کن به اون ربطی نداره همش تقصیر منه همش

ارسلان خنده هیستریکی کردو گفت: میدونم همه چیو میدونم یکی یکی اول حساب این خانم کوچولو رو برسم بعد تو

نمیدونم چرا اشکم در اومد قطره اشکی رو گونم چکید آراد نگران عصبی نگام کرد با نگاش ازم خواهش میکرد تحمل کنم منم کاری جز این

نمیتونستم انجام بدم ارسالن اروم رفت سمت کشو بازش کرد اسلحه در آورد گذاشت رو مغزم رو به آراد گفت: خب اول این خوشگله رو بفرستم

بره یا تو

_آراد عصبی اومد که ارسالن به زد به کنار پاش جیغی کشیدم با گریه گفتم: اشغال عوضی من باباتو کشتن من اون مدارکو برداشتم من مهره

اصلی بودم منو بکش د یالا بکش لعنتی به آراد چی کار داری اون اون بی تقصیره همش من بودم همش..... آراد پرید وسط حرفم گفت: سوزان

ساکت شو چرند نگو

_نمیخوام..... نمیخوام ی عزیز دیگه تو زندگیم از دست بدم میفهمی لعنتی نمیخوام تورو هم از دست زدم ارسالن با تنه گفت: جالب شد فکرشو

کن فردا اول تیترو روزنامه نوشته دو جون عاشق توسط ی فرد در یک شب مردن قهقه ای زدو دستی که تفنگ داشت آورد پایین که راحت بخنده

آراد سریع تند مثل جت اومد لگدی زد ارسالن تعادلشو از دست داد اومدم این طرف با آراد دست به یقه شد آراد دستشو گرفته بود اما ارسالن

هنوز اسلحه دستش بود چرخیدن آراد روبه روم قرار گرفت ارسالن پشت بهم یهو..... تَقَقَقَقَق

کی.... تیر خورد.... کی.... با ایست یهو یی آراد اشکم رو گونم چکید زانوش خم شد همون جور نگاهش بهم بود افتاد

دوباره صدای... تَقَقَقَقَق بعد چند ثانیه ارسالن هم افتاد. نمیدونستم چی بود کی بود فقط ارادم اونجا افتاد چشمای بسته فقط همینو میدیدم

طرفش دویدم کنارش زانو زدم بی صدا اشک ریختم دستشو گرفتم

_ار..آراد... آراد... عزیزم چشماتو باز کن پلکش لرزید صدای آرومش بلند شدو گفت: خوبی؟

_اره خوبم خوبم تو خوب باشی منم خوبم قطره اشکم رو صورتش چکید دستشو اروم آورد که صورتمو پاک کنه اما لبخندی زدو دستش افتاد

چشماتش بسته شد

_کجا... کجاست؟؟؟ بهم نگاه کرد بلند شد غمگین گفت: چرا از جات بلند شدی؟

_به خودم مربوطه من گفتم آزاد کجاست؟؟

جوابی نداد که با بغض گفتم: خواهش میکنم بگو

با سر روبه روش اشاره کرد. نگام کشیده شد همون سمت مراقبت های ویژه جونم لرزید قطره اشکی رو گونم سور خورد. رفتم نزدیک به

شیشه چسبیدم ارادم اروم خوابیده بود دستمو بردم سمت دستگیره اتاق بازش کردم که ی پرستار اومدو گفت که باید لباس مخصوص بپوشم

به گفته پرستار لباس ماکس زدم رفتم تو درو بستم

_سلام ارادم

اشکی دوباره چکید رفتم کنارش چشماش بسته بود با ی عالمه دستگاه دستشو گرفتم

آرادم... کاشکی من جات بودم آرادم دوست دارم برگرد برگرد عشقم بگو تنهام نمیزاری بگو توام دوسم داری آرادم اشکام مسابقه گذاشته بود پی در

پی اشک میرختم

به صورتش نگاه کردم آرادم همون موقعه در باز شد دکتر اومد

دکتر: اینجا چیکار میکنی بالا سر مریض گریه میکنی بیا برو بیرون

یهو مانیتور به شمارش افتاد دکتر سریع اومد بالا سرش من فقط ارادمو میدیدم ارادی که رو تخت بی پناه افتاده بود چندتا پرستار اومدن منو

انداختن بیرون از پشت شیشه نظاره گر بودم قطره های اشکم رو گونم مسابقه رالی گذاشته بودن همه دورش بودن

خداجونم اینو دیگه نبر خداجونم ازت خواهش میکنم آزاد باشه خدایا عشقمه نفسمه اگه بره منم میام خداجونم نفسمه نفسمو نگیر

انقدر دعا کردم انقدر التماس خدارو کردم که در باز شد با سرعت ارادو میبردند

فرهاد سری تر پرسید آقای دکتر چی شده

دکتر همونجور که میرفت گفت: مریض تو حالت کما بوده صداهای محیط اطرافشو میشنوید نمیدونم این خانم چیا گفتن که رفتن تو حالت مرگ

شوک وارد کردیم ضربان قلبش برگش اما ایستاد بهم نگاه می کرد گفت این عملی که میکنم ۵+ ۵+ شاید دیگه زنده از این در بیرون نیاد بعد

رفت دوباره دنیام سیاه شد صداهای اطرافمو نمیشنیدم رو زمین افتادم خدایا!!!!یا!!!! مگه داریم مگه میشه من هرکیو دوس دارم تو میخوای ببریش

خداجونم مامانم بابام رو گرفتی گفتم سرنوشت این بوده اما اگه ارادم هم ببری دیگه این زندگیو نمیخوام خداجونم التماس میکنم عشقمو بهم

برگردون

با کمک دایی بلند شدم اصلا به دلداری های که میداد گوش نمی کردم رو صندلی نشستم

_فرهاد

بله؟

_آراد تیر به کجاش خورد

قلبش

سرم دوباره گیج رفت قلبش اخ خدا خدای عشقمو بهم برگردون بلند شدم

دایی: کجا؟

_پشت در اتاق عمل

مانع نشد برا همین از پرستاری پرسیدم رفتم پشت در رژه میرفتم

فرهاد دایی هم اومدن طول راه رو دویست بار رفته بودم

دایی: دایی جان بیش بشین سه ساعته داری رژه میری

الان سه ساعت عمل طول کشیده سه ساعته که دارم ی سره دعا میکنم رو زمین نشستم بعد چند ثانیه در باز شد دکتر اومد بیرون سریع پریدم

جلوش گفتم: چی شد خوبه دیگه??

دکتر نگاه می بهم کردو گفت چه خانم خوبی داره اره عمل موفق آمیز بود

قطره اشکی رو گونم چکید لبخندی زدم ارادم ز ندست ارادم عشقم 😊



دایی اومد کنارم گفت: خب خدا روشکر ارادم خوبه

فرهاد که از خوشحالی قه قه میزد

بی اراده دایی بغل کردم با خنده گفتم: وای ارادم ز ندست ارادم حالش خوبه خداجونم نوکرتم یهو به خودم اومدم دیدم دایی فرهاد با تعجب

نگام میکنن سرفه الکی کردم گفتم: چیزه... یعنی... فرهاد خندیدو گفت باش

همون موقعه پرستار اراد رو آوردن هنوز چشماش بسته بود

_کجا میبریتش??

بخش

بعد به سرعت بردنش

به مسیرشون نگاه کردم خوبه حال عشقم عالیه

باصدای دایی به خودم اومدم

خب دایی جان برو خونه دوروزه اینجایی

_____چیسسسسسسس دوروزه

دایی:اره دایی جان وقتی اوردنت اینجا گفتن سکنه خفیف کردی بستری بودی بیهوش

_____ن دایی من نمیرم

چرا دایی جان برو خونه یکم استراحت کن دوش بگیر که اراد به هوش اومد تا دیدت دوباره قش نکنه بعد چشمکی زدم خاک تو سرد سوزان

انقدر تابلو بازی درآوردی همه فهمیدن بدون حرف رفتم لباس بیمارستانو عوض کردم با فرهاد رفتم خدا میدونه چقدر خوشحال بودم زرتو زرت

لبخند میزدم

فرهاد:خوبی چته!؟

_____خوب نیستم عالیم

سرشو تکون داد گفت خوبه

تا خونه حرفی زده نشد رسیدیم سوار آسانسور شدیم

فرهاد:من میرم لباسای ارادو جمع کنم توام بروز کاراتو کن اون وقت بریم

باشه ای گفتمو رفتم تو خونم تلفن خونه زنگ خورد برداشتم

Hello_

سلام سوزان

_ا سلام عمو پرویز

خوبی عمو جان

_بله خوبم کجایی عمو

سر کارم ،اومدم دیدمت بیمارستان بیهوشی بودی الان از دایت پرسیدم گفت اومده خونه

_ممنونم

میری ایران

_اره عمو به احتمال زیاد

قبل رفتنت بیا ببینمت

_چشم حتما

برو استراحت کن خدافظ

_خدافظ عمو ممنونم برای همه زحمتهای که برام کشیدی

وظیفم بود

_خدافظ



تلفنو قطع کردم اگه عمو پرویز نبود منم نبودم مدیونشم واقعا نفسمو بیرون فوت کردم رفتم سمت حموم

.....

ی دوش بیست دقیقه ای گرفتم اومدم بیرون لباسمو تنم کردم خیلی شوق داشتم میخواستم هر چی سریع تر برم پیش ارادم بهش میگم دیگه نمیزارم این غرور لعنتی مانع بشه اگه قبول کرد که باهم ازدواج میکنیم زندگی میکنیم و اگه هم ن.... فقط غرورم خورد کردم فقط... تصورش هم

برام سخت بود به امید اینکه قبول میکنه آماده شدم ی مانتو گلپهی با شلوار مشکی تنم کردم هه تو این چهارسال بدون روسری بیرون میرفتم

هه ی شال گلپهی مشکی سرم کردم نشستم جلو آینه کرم زدم بعد خط چشم ریمل رژگونه رژلب صورتی هم زدم تکمیل بود عطر هم زدم

کفشمو پوشیدم کیفمو برداشتم رفتم بیرون زنگ خونه فرهاد رو زدم بعد دوسه ثانیه درو باز کرد با دیدنم کپ کرد ابروی بالا انداختو گفت

:خبریه؟؟

4u Roman4u.ir

_ن بدو بریم

باش

_لباس اراد رو برداشتی؟

اره

_خو بریم

باشه ای گفتو سوار آسانسور شدیم انقدر ذوق داشتیم که نگو نفهمیدم کی سوار ماشین شدیم کی بیمارستان رسیدیم و کی پشت در اتاق نفسمو

فوت کردم کلی که خریده بودمو تو دستم جابه جا کردم در زدم رفتم تو چشماتش بسته بود دایی فرهاد بیرون بودن نمیدونم چی میگفتن من فقط

شوق دیدنشونو داشتیم گلو گذاشتیم رو میز خواب بود لبخندی زدم از اینکه حالش خوبه رو تخت کنارش نشستیم دستشو گرفتم حس کردم

پلکش تکون خورد برا همین گفتم: آراد

اما جواب نداد پس خوابه دستشو نوازش کردم اگه آراد نبود معلوم نبود چی میشه بی اراده دستو بردم لای موهاش چقدر نرم حس خوبی بود

اروم گفتم: آراد میدونی چیه من دختر مغرور شیطان عاشق شدم اره عاشق تو شدم از همون اول حس داشتیم اما اسمشو نمیدونستم وقتی

همایون گفت مردی دنیا رو سرم خراب شد دیگه هیچی نمیخواستم چون تو نبودی نمیدونم چی شد من زنده موندم همیشه صدات تو سرم بود

اما نمیدونستم کیه چیه تا اون روز جلو واحد خاکستری چشات منو مجوزر کرد صدات منو به اون کاب*و*س*! میکشوند حتی سوزان گفتنات

شیرین بود تا اون روز تو اون آهنگ یادم اومد توی عشقم زندگیم باهات بودم ثانیه ها معلوم نبود تو خیلی خوبی آراد اون شب.. خونه ارسلان..

قطره اشکی رو گونم سر خورد

اون شب.. برام سخت بود کسی جز عشقم بهم دست بزنه وقتی اومدی انقدر خوشحال شدم که ارسلان سوءاستفاده کردو گرفتم وقتی جلو

چشمام چشات بسته شد مردم اره مردم چون چشای عشقمو بسته دیدیم دایی میگه سخته کردم اما برام مهم نبود اومدم دیدمت حالت بد شد

وقتی بردنت اتاق عمل من گفتم اگه برنگرده منم میرم این زندگیو نمیخوام

دستم رو گونش کشیدم اروم به لب گوشتیش رسوندم

دوست دارم لعنتی بفهم رو گونش سیاهی دیدم خم شدم بردارم صورتتم روبه رو صورتش بود یهو

لبام داغ شدن میخواستیم بلند شم که گرفتم تو بغلش محکم بغلم کردو گفت: دیوس خودمی عشقم

_تو بیدار بودی.. ای ولم کن له شدم

اره بیدار بودم

یعنی همه رو شنیدی

ارههههههه

درد خندیدم عشقم سالمه اما باید ادب شه یعنی چی

خودمو جدا کردم رفتم رو شکمش دستاشو گرفتم گفتم بگو ببخشید

سرتقانه گفت: نوووچ

سرمو برم جلوش گفتم بگو

نوووچ

رفتم جلو دماغشو گاز گرفتم که اخس بلند شد همون موقعه در باز شد دایی فرهاد دکتر اومدن تو



من مونده بودم چه کنم فرهاد زودتر به خودش اومدو سرفه ای کرد سریع از روش بلند شدم فرهاد ریز خندید دکتر ایرانی بود گفت: وای جونای

امروزی یکم صبر ندارن برن خونشون

روم نمیشد سرمو بلند کنم رفتم گوشه وایسادم با ناخنم ور میرفتم

یهو دستم کشیده شد با بهت نیگا کردم آراد بود کنارش رو تخت نشستم دایی فرهاد کی رفتن من نفهمیدم.

فهمید تو بهتم زد زیر خنده انقدر خندید انقدر خندید که حرصم دراومد گفتم: درد

یهو خندشو قورت داد نگام کرد انقدر حرکتش باحال بود خندم گرفت حالا من بودم که میخندیدم

که یهو گفت: درد

خندمو قورت دادم بهم نیگا کرد زد زیر خنده از خندش خندم گرفت با هم میخندیدم از خنده پخش شده بودم تو چشماش خیره شدم خنده

هامون به لبخند تبدیل شد بهم نزدیک میشدیم همین میخواست بگیره عقب کشیدم شکه شد گفتم خب

متعجب گفت :خب؟

خب من نمیتونم... یعنی من نمیخوام علاقم ی طرفه باشه یعنی نمیخوام تو عمل انجام شده قرار بگیری یعنی.... با قفل شدنل*ب*ا*م بین

ل*ب*ا*ش ساکت شدم بعد یکم ب*و*س*و*س*یدن گفت :من دوست ندارم

جا خوردم یعنی چی اما با گفتن حرفش خیالم راحت شد

من عاشقتم روانی

این دفعه من لبشو گرفتم ب*و*س*و*س*یدم از خوشحالی مگه میشه وای خدای من نوکرتم همراهیم میکرد این ب*و*س*و*س*ه برام با تموم

ب*و*س*و*س*ه ها فرق میکرد این ب*و*س*و*س*ه جاودانه کنار گوشم گفت دوست دارم هیچ وقت تنهام نزار

_توام بی من جای نرو تنهام نزار باشه

مگه دیونم تو رو تنها بزارم تازه به دستت اوردمت

بعد ب*و*س*و*س*ه ای رو گونم ازم جدا شد سرم پایین بود خجالت میکشیدم با دستش سرمو بالا گرفت گفت :خجالت بهت نیاد عشقم

لبخندی زدمو شیطون گفتم میدونم لیوان آب رو میزو ریختم رو موهاش پشت سر هم پلک زد مغزش فعال شد میخواست بیاد هوام که در رفتم

همین از تخت بلند شد پرستار اومدو به انگلیسی گفت :کجا بلند شدی مثلا عمل کردی بگیر بخواب چرا موها تو خیس کردی.آراد بیچاره دوباره رو

تخت خوابید خندم گرفته پرستاره انقدر غور زد بعد ی چک کامل رفت آراد هم با دستش برام خطه نشون میکشید اما من میخندیدم صدا گوشیم

بلند شد سریع رفتم سمت کیفم رو تخت که آراد زودتر برداشتش

بچه پرو

خوب و بس م کن تا بدم

منم که از خدا خواسته اومدم لپشو بب و بس م که صورتشو برگردوند لب لب م رو لب لب اش گذاشته شود هم خندم گرفته بود هم

متعجب بودم همراهیش کردم بعد چند لحظه ب و بس م ی د ن ازم جدا شد سرشو آورد کنار گوشم گفت عاشقتم میمیرم برات روانی

لبخندی زدم که عشقتم دوسم داره که بهش رسیدم اره خوش حال بودم

۲۰ سال بعد

راوی داستان



مامان؟

جانم

به نظرت قبول شدم؟ آرتا زودتر گفت: اره بیاری گیاهان دریایی قبول شدی 😊😊

تینا با حرص گفت: آرتا!!!!

سوزان از این که بچه هاش خوشن سلامتین خوشحال بود خندشو کنترل کرد و گفت: آرتا خواهر تو اذیت نکن شاید تواناییش همینه

آرتا نتونست جلو خندشو بگیره خندید

تینا عصبی پاشو رو زمین کوبید گفت: ماما! الان

آراد وارد اتاق شد و اومد دخترکشو که حالا میخواست جواب کنکورشو بگیره در آغوش گرفت گفت: دختر منو اذیت نکنید تینا با پشتوانه ای که

داشت به آرتا زبون درازی کرد که باعث خنده همه شد

آراد: خو دخترک لوسم ببین قبول شدی یا نه

تینا دلخور باباشو نیگا کرد و گفت: باز صد رحمت به آرتا ماما اونو گفتن آبیاری گیاهان دریایی شما که اصلا شک دارید قبول میشم

ایندفعه چهارتایشون زدن زیر خنده

تینا دستشو با استرس برد سمت کیبرد و قبولی کنکور سراسری تجربی رو سرچ کرد و دایره کوچیک دور خودش میچرخید تا صفحه باز شه همه

استرس داشتن سوزان تو دلش خدا خدا میکرد ی رتبه خوب ی دانشگاه خوب دخترکش قبول شه آراد ایمان داشت دخترش قبوله همونی که

خودش میخواست آرتا هم میدونست آجی کوچولو خودش قبوله صفحه باز شد یهو جیغ تینا بلند شد با جیغ جیغ گفت: قبول شدم قبول شدم

پزشکی قبول شدم قبول شدم قبول شدم

انقدر خوش حال بود که هیچ چیزو نمیفهمید خودشو تو بغل باباش انداخت همشون خوشحال بودن

هیچی براش قابل وصف نبود

بعد پدرش مامانشو هم تو آغوش گرفت خیلی خوشحال بود بعد کلی ذوق کردن آرتا گفت: منم دندان پزشکی قبول شدم کجا از این کارا کردم

جلف لوس

سوزان: تو جیگر مامانی

تینا با اعتراض گفت: پ من چیم؟

جانم؟

دوست دارم

دوست دارم

عشق خودمی

آراد: وجودمی

سوزان: نفسمی خلوچل

آراد سوزانشو در آغوش گرفتی کنار گوشش گفت: روانیتم ممنون که هستی

بودنم وظیفمه

تو بغل هم کم کم حل میشدن هیچی رو نمیفمیدن

دوتایی اروم باهم گفتن دوست دارم

پایان ۱۳۹۵

فاطمه علیدوستی

با تشکر از فاطمه علیدوستی عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (wWw.Roman4u.iR) ساخته شده است.

کانال تلگرام: @Roman4u

